

بازتاب فلسفه سیاسی هابز و کانت راجع به صلح در توسل به عدالت کیفری بین‌المللی

زهرة موسوی فر*

چکیده

۷۵



فصلنامه
پژوهش‌های
روابط بین‌الملل،
دوره هشتم، شماره
چهارم، شماره
پیاپی سی ام
زمستان ۱۳۹۷

مهم‌ترین هدف سازمان ملل متحد حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است. قرن‌ها قبل از ایجاد سازمان ملل متحد دانشمندانی نظیر هابز و کانت نظریه‌های متفاوتی راجع به صلح ارائه دادند. مطالعه نظریات آن‌ها این پرسش‌ها را مطرح می‌کند که این نظریات مبنای چه رویکردهایی در روابط بین‌الملل بوده، چگونه به کارآمدی نظریه‌های راجع به صلح و عدالت کیفری منجر شده است؟ شورای امنیت در ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی در پایان قرن بیستم به عنوان اقدامی برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی تحت تأثیر اندیشه‌های کدامیک از این دو نظریه پرداز بوده، از این طریق به تحقق کدامیک از انواع صلح اهتمام ورزیده است؟ هابز با نگاه بدبینانه خود صلح را امری ساختگی دانست. دیدگاهی که منشأ رئالیسم سیاسی گردید و به سیاست عملی دامن زد. در حالیکه توجه سازمان ملل به رابطه صلح و عدالت کیفری بین‌المللی در قالب نظریه مشروط و ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی متأثر از اندیشه کانت بود که با فلسفه اخلاق گرایانه خود صلح پایدار را حاصل احترام به حقوق بشر و حاکمیت قانون تلقی کرد و لیبرالیسم سیاسی را ایجاد نمود و در جستجوی صلح ایجابی، صلح بین‌المللی و صلح پیشاجنگ و پساجنگ برآمد.

واژگان کلیدی: صلح سلبی، صلح ایجابی، عدالت کیفری بین‌المللی، سیاست عملی، هابز، کانت

۱. استادیار گروه حقوق، واحد بندر انزلی، دانشگاه آزاد اسلامی، بندر انزلی، ایران

* Z-mousavifar@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۹/۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۲۴
فصلنامه پژوهش‌های روابط بین‌الملل، دوره هشتم، شماره پیاپی سی ام، صص ۱۲۴-۷۵

مقدمه

جنگ عمری به قدمت تاریخ دارد و همواره قرین و همزاد آدمی بوده است. صلح نیز به مثابه یک مفهوم اجتماعی همواره ناظر بر روابط انسان‌ها با سایر هم‌نوعان خود - چه در درون جامعه و چه در رابطه جوامع انسانی با یکدیگر - است. از آن جا که انسان، اساس تحلیل‌های اجتماعی است، رابطه انسان‌ها با یکدیگر در درون یک جامعه، تحت مدیریت دولت و با ملاحظه رویکردها و اوامر و نواهی دولت - که عنوان قانون به خود می‌گیرد - به نظم در می‌آید و منجر به برقراری امنیت و ثبات در درون یک جامعه سیاسی می‌گردد. اختیار قانونگذاری در شکل ایده آل خود توسط مردم به دولت سپرده می‌شود و به وسیله نمایندگان منتخب، قانون وضع و تصویب گردد. فرایندی که حاصل آن برقراری «نظم و امنیت» در جامعه است. در واقع تعبیر «نظم و امنیت» و «صلح» برداشت‌هایی متفاوت با سرشتی یکسان می‌باشند و هر دو یک هدف را نشانه گرفته‌اند؛ دستیابی به کمال غایی انسان در پرتو حفظ کرامت و ارزش‌های والای انسانی.

در جامعه بین‌المللی نیز دولت‌ها هنگامی می‌توانند خیر مشترک یعنی «رفاه و امنیت عمومی» را برای شهروندان خود تأمین نمایند که نه تنها از لی امکانات و توان داخلی خود و حداکثر تعامل سازنده با شهروندان خویش برخوردار باشند بلکه به «همکاری» با سایر دولت‌ها در جامعه بین‌المللی بپردازند. همکاری دولت‌ها با یکدیگر، منوط به وجود رابطه دوستانه و در قدم اول وجود «صلح» میان آنها است. در این میان، سازمان‌های بین‌المللی با هدف تسهیل و تمرکز همکاری دولت‌ها برای اداره منفعتی خاص و در راستای تحقق اهداف مندرج در سند مؤسس خود به وجود می‌آیند. از جمله این سازمان‌های بین‌المللی - و البته مهم‌ترین آنها - سازمان ملل متحد است که مهم‌ترین هدف آن حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است. تاکنون هیچ‌گونه تعریفی از این مفهوم در اسناد بین‌المللی یا توسط ارکان سازمان ملل به عمل نیامده است. بلکه تنها ارکان مختلف سازمان ملل و به ویژه شورای امنیت بر پاره‌ای وضعیت‌ها به عنوان «تهدید یا نقض صلح و امنیت بین‌المللی» صحنه گذاشته‌اند. از آن میان می‌توان به نقض سیستماتیک و گسترده حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در کشورهایی نظیر یوگسلاوی سابق و رواندا در دهه نود اشاره کرد که به تأسیس محاکم کیفری بین‌المللی توسط شورای امنیت به عنوان

اقدامی در راستای توقف خشونت‌ها و حفظ صلح و امنیت بین‌المللی در چارچوب فصل هفتم منشور منجر گردید.

از آن جاکه «صلح» مفهومی است چند وجهی و متکثر، نمی‌توان «صلح» را تنها یک مفهوم سیاسی تلقی کرد بلکه صلح به لحاظ روانشناسی، جامعه‌شناسی، روابط بین‌الملل و مردم‌شناسی دارای معانی، جنبه‌ها و لایه‌های متعددی است. همین ویژگی صلح را تبدیل به مفهومی سهل و ممتنع می‌نماید. اگر چه صلح در ابتدا بر نبود جنگ تأکید می‌کند اما رویکردهای حکومت قانون و رعایت حقوق بشر که به تدریج جایگاه خود را در گفتمان روابط بین‌الملل پیدا کرده‌اند غنا و عمق بیشتری به معنای صلح می‌بخشند و این مفهوم را نه تنها در روابط میان دولت‌ها بلکه در روابط میان افراد درون جامعه و همچنین رابطه افراد با دولت و نهادهای جامعه قابل مطالعه می‌نماید. مطالعات صلح و عملکرد سازمان‌های بین‌المللی کارگزار صلح همواره متأثر از نظر فلاسفه راجع به صلح می‌باشد. از میان فلاسفه، هابز و کانت از نگاهی کاملاً متفاوت با یکدیگر به صلح نگریستند. دیدگاهی که در دل رویکرد سیاسی آن‌ها نضج یافت. مطالعه نظرات آن‌ها این پرسش را مطرح می‌کند که این نظریه‌ها چه رویکردهایی در روابط بین‌الملل ایجاد نمود و تحت تأثیر این رویکردها سازمان ملل چگونه به تبیین رابطه صلح و عدالت کیفری پرداخت و از این رهگذر در صدد تحقق کدامیک از انواع صلح می‌باشد؟ روش پژوهش توصیفی-تحلیلی است. هدف علمی بازتاب اندیشه‌های هابز و کانت راجع به صلح در روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل و اهتمام سازمان ملل به تحقق برخی انواع صلح از این رهگذر می‌باشد. هدف آرمانی پژوهش، مشارکت در تحقق عدالت اجتماعی است.

۱. صلح و امنیت بین‌المللی

«صلح و امنیت بین‌المللی» مهم‌ترین هدف تأسیس سازمان ملل به عنوان بزرگ‌ترین سازمان بین‌المللی جهانی ایجاد شده بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود. شورای امنیت به عنوان رکن سیاسی این سازمان - طبق مقررات فصل هفتم منشور- وظیفه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را عهده‌دار است. صلح و امنیت بین‌المللی نه در هیچ یک از مواد

منشور تعریف گردید و نه در سایر اسناد بین‌المللی.^۱ گویا اراده بر این تعلق گرفته بود که ارکان سازمان ملل که همگی مسؤول تعقیب، حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی - در چارچوب کارکردهای خود- باشند و به ویژه شورای امنیت که وظیفه سیاسی را بر عهده دارد، صلح و امنیت بین‌المللی را خود تعریف و تفسیر نمایند. نتیجه واضح چنین رویکردی، مبهم بودن مفهوم صلح و واگذار نمودن تعریف آن با روش برهانی و استقرایی به عملکرد ارکان سازمان ملل و به ویژه شورای امنیت بوده است. بدیهی است ارائه یک تعریف دقیق از مهم‌ترین هدفی که این سازمان در پی تحقق آن است، مزایایی همچون امکان نقد عملکرد سازمان و ارکانش را فراهم می‌کند اما همواره ارکان را در بیم و نگرانی عدول از تعریف موضوعه و فرا رفتن از حدود اشتغالات قرار می‌دهد.

عدم تعریف موضوعه از «صلح و امنیت بین‌المللی»، به ویژه که این مفهوم دارای لایه‌های متعدد بوده و مفهومی متکثر و چند بعدی است؛ محقق را ناگزیر از جستجوی تعریف این مفهوم در مطالعات صلح‌شناسی نمود. در تفکر سنتی، صلح نقطه مقابل جنگ است اما در تفکر معاصر صلح صرفاً نقطه مقابل جنگ و به معنای «نبود جنگ» نیست بلکه آنتی تز خشونت آشکار و پنهان^۲ و به تعبیری ناظر بر «نبود مرگ» است. نبود مرگ، رویکردی است که معنا و مفهوم صلح را ورای معنای بین‌المللی آن در روابط میان دولت‌ها، در روابط بین انسان‌ها و جوامع انسانی جستجو می‌کند. معنایی که خود را به مفهوم «سازش»^۳ نزدیک می‌کند. نویسندگان معمولاً صلح را به دو نوع «صلح سلبی»^۴ و «صلح ایجابی»^۵ دسته‌بندی می‌کنند و در رویکرد صلح محور از «صلح رادیکالی»^۶ نیز

۱. قبل از تأسیس سازمان ملل متحد، صلح در اسناد بین‌المللی تاریخی نظیر معاهدات صلح وستفالی (۱۶۴۸ میلادی)، معاهدات بین‌المللی ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه، میثاق جامعه ملل ۱۹۲۰ و معاهده بریان کلوگ ۱۹۲۸ ذکر شده بود. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به: (جعفری، ۱۳۸۹: ۹۳-۱۹۲)

2. Absence of war
3. Absence of Violence
4. Absence of death
5. Reconciliation
6. Negative peace
7. Positive Peace
8. Radical peace

یاد می‌کنند. صلح سلبی صرفاً در «نبود جنگ» توصیف می‌شود و صلح ایجابی در وجود عدالت. (Cortright, 2008:21) در رویکرد صلح محور که مثلث صلح سلبی، ایجابی و رادیکال را پیشنهاد می‌کند؛ صلح سلبی با «کاهش احتمال جنگ و حل و فصل منازعات» محقق می‌شود و صلح رادیکال با «حذف سلطه» و در میانه این دو طیف نیز، صلح ایجابی قرار دارد که حذف «خشونت ساختاری» مبنای تحقق آن است (عبدالله خانی، ۱۳۸۳: ۵۳). مطالعه بیشتر در این خصوص، مستلزم بررسی مفهوم انواع صلح است که در ادامه خواهد آمد.

۷۹

عبارت «امنیت بین‌المللی» در ادامه صلح آمده است. «امنیت» به حوزه‌هایی اشاره دارد که متمایز از مفهوم صلح باشد. در حوزه انسان‌شناسی و روانشناسی، «امنیت» مفهومی شناخته شده و به معنای قابل پیش‌بینی بودن رفتار دیگران و امکان موافق ساختن اعمال و خواسته‌های آنان با جهان خارج و همچنین عامل مهم رشد، بالندگی و ثبات روانی و شخصیتی در محیط‌های کوچک تراز جامعه ملی نظیر خانواده، محل کار و اجتماعات صنفی می‌باشد. «امنیت» از اضطراب، تردید و بی‌اعتمادی انسان می‌کاهد و او را ثابت قدم و مصمم در برخورد با وضعیت‌های متفاوت مستلزم برخوردهای متفاوت می‌نماید. «امنیت» نه تنها به فرد ویژگی ثبات شخصیت می‌دهد بلکه باعث ایجاد ثبات و پیش‌بینی پذیری در جامعه می‌گردد. به همین دلیل است که آشوب‌های تند و خشن که ناامنی را به سرعت در جامعه فراگیر می‌کند و بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از آن که امکان هر گونه مبادله اجتماعی را از میان می‌برد؛ باعث ایجاد خلاء امنیتی در جامعه می‌شود. لذا کارکرد نهادهای وابسته به فرهنگ اجتماعی از جمله «حقوق» از میان برداشتن خلاء ناشی از فقدان امنیت می‌باشد. به علاوه «امنیت» مفهومی است مربوط به عالم اخلاق. «امنیت» امری کلی است و هنگامی که مستقر شود «اعتماد و اطمینان» ایجاد می‌کند و لازمه تحقق این امر، احترام به توقعات مشروعی است که هر کس نزد دیگری به وجود می‌آورد. در این معنا «امنیت» با «لزوم وفای به عهد» پیوند می‌خورد. لذا می‌توان گفت در بعد اخلاقی، «امنیت» فقط یک ضرورت یا امر کلی و ساده نیست؛ بلکه مقصود و راه است (فلسفی، ۱۳۹۴: ۴۱۲-۴۱۱).

صاحب‌نظران روابط بین‌الملل هرگز بر مفهوم واقع بینانه امنیت اتفاق نظر نداشتند و



همین امر موجب شده در دهه گذشته مفاهیم مختلفی از امنیت بدست آید. یکی از این مفاهیم «امنیت مشترک» است. بدین معنا که هر چه کشوری امن تر باشد این امنیت به کشورهای دیگر نیز کمک می‌کند. لذا امنیت کشورها در یکدیگر مؤثر خواهد بود و هر گونه خللی در امنیت یک کشور منجر به ورود خدشه به امنیت دیگر کشورها است. مفهوم «امنیت انسانی»^۲ که بعداً مطرح شد به معنی ایمنی از تهدیدهای جدی دنیای معاصر نظیر فقر، گرسنگی، بیماری ... است (وکیل، ۱۳۸۳: ۱۳۲-۱۳۱).

طبق گزارش گروه کارشناسان که توسط دبیر کل و در اجرای قطعنامه مجمع عمومی (UNGA Res. 38/188/188H, 20 Dec, 1983) و برای مطالعه پیرامون مفهوم امنیت تشکیل شد؛ امنیت جمعی به معنای غیر قابل تقسیم بودن امنیت است. امنیت بین‌المللی، حاصل امنیت کلیه دولت‌های عضو جامعه بین‌المللی است و ناظر بر آن است که هیچ دولت یا ملتی نمی‌تواند امنیت را به تنهایی بدست آورد (A/ 40/ 533, 26 Aug 1985, paras. 3, 36, 52, 57). از بعد حقوقی، «امنیت» از ثبات و قابل پیش‌بینی بودن عکس‌العمل‌ها ناشی می‌شود. امنیت حقوقی دارای دو وجه است. یکی امنیت در روابط حقوقی میان طرف‌های معین؛ که در این معنا «امنیت» امری جزئی است و فقط نسبت به طرف‌های رابطه دارای اعتبار است و مستلزم احترام به اعتماد طرف‌های مقابل و رعایت توقعاتی است که یکی از طرف‌ها در دیگری به وجود می‌آورد. «امنیت» در این معنا با وفای به عهد در روابط حقوقی افراد با یکدیگر گره می‌خورد و در حیطه این «امنیت نسبی» اصولی مانند حسن نیت، مسئولیت‌پذیری و منع انکار بعد از اقرار معنا می‌یابد (فلسفی، ۱۳۹۴: ۴۱۳-۴۱۲). وجه دیگر امنیت با کلیت سیستم حقوقی پیوند می‌خورد. زیرا در این رویکرد، امنیت با ایجاد «سیستم حقوقی» تأمین می‌شود. این سیستم، با وضع قوانین و مقررات دارای ضمانت اجرا به برپایی نظم در جامعه می‌پردازد. «امنیت» در این حیطه، امری است عینی و دارای آثار کلی (فلسفی، ۱۳۹۴: ۴۱۲). مخاصمه مسلحانه را به دلیل ایجاد بی‌نظمی و هرج و مرج که نقض گسترده و سیستماتیک حقوق بنیادین انسان‌ها را در پی دارد می‌توان عامل مهم بر هم زدن امنیت تلقی کرد. از معنای اخیر امنیت می‌توان این گونه

1. Common Security
2. Human Security

استنباط نمود که لازم است اصول و قواعد صریحی مبنی بر به رسمیت شناختن مسؤولیت کیفری افراد حقیقی مرکب نقض گسترده و سیتما تیک حقوق انسانی به رسمیت شناخته شود. در چنین حالتی امنیت حقوقی به معنای قابل پیش‌بینی بودن مسؤولیت کیفری برای تخلف‌های بنیادین حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه است. رویکردی که شورای امنیت با ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی در آن گام نهاده است. این تحلیل از امنیت با معنای ارائه شده در نظریه گروه کارشناسان بین‌المللی که هیچ ملتی را به تنهایی قادر به بدست آوردن امنیت نمی‌داند همسو می‌باشد.

۸۱

۲. رویکرد هابز و کانت راجع به صلح و بازتاب آن در روابط بین‌الملل

صلح، همواره موضوع مورد علاقه و یکی از دغدغه‌های فلاسفه بوده است. از قرن هفدهم صلح بیش از پیش مورد توجه اندیشمندان قرار گرفت و تبدیل به یکی از موضوعات اصلی فلسفه سیاسی گردید. لذا اندیشمندان و فلاسفه سیاسی هر یک به نوبه خود و تا حدودی تحت تأثیر فضای سیاسی حاکم، به نظریه‌پردازی راجع به صلح پرداخته‌اند. این نظریات اگر چه در زمان خود چندان مورد توجه، اهتمام و منشأ اثر واقع نشد؛ اما در تنظیم روابط دولت‌ها با یکدیگر و پی‌ریزی ساختاری برای به دست آوردن مهم‌ترین «منفعت مشترک» یعنی صلح و امنیت بین‌المللی تأثیرگذار بود.

۲-۱. فلسفه سیاسی هابز و کانت راجع به صلح

از میان اندیشمندان تأثیرگذاری که به فلسفه سیاسی صلح پرداختند؛ ابتدا به بررسی افکار هابز و سپس کانت خواهیم پرداخت.

۲-۱-۱. هابز

نقطه شروع دیدگاه هابز نسبت به جنگ این است که افراد تمایلات و خواسته‌هایی دارند اما وسایل تحقق این خواسته‌ها محدود است و تکافوی برآورده شدن تمامی امیال و تمایلات انسان‌ها را نمی‌کند. دلیل این امر از یک سو محدودیت جهان ماده است و از سوی دیگر برخی از خواسته‌ها و تمایلات انسانی اساساً شریک بردار نیستند. علیرغم



تمام این موانع، انسان‌ها می‌کوشند قدرتشان را افزایش دهند تا به آن چه می‌خواهند؛ برسند و چون همه افراد همین کار را می‌کنند، رقابت در می‌گیرد. اگر می‌دانستیم دیگران تا چه حد حاضر به مصالحه راجع به خواسته‌هایشان می‌باشند، می‌توانستیم رقابت را تعدیل کنیم. اما از آن جا که چنین شناخت و اعتمادی به دیگران نداریم، نمی‌دانیم تا چه حد می‌توانیم به دیگران اعتماد کنیم تا با آن‌ها شریک شویم و بر سر تمناهایشان با آن‌ها مصالحه کنیم. لذا به دلیل شناخت نداشتن از دیگران، به آن‌ها بدگمان می‌شویم. بدگمانی باعث موضع دفاعی و حتی اعمال پیش‌گیرانه می‌شوند و بدین سان جنگ بی‌پایان در می‌گیرد (میسنر، ۱۳۸۵: ۸۲-۸۱). وقتی به نکات اصلی خلاصه استدلال‌ها بزنیم می‌نگریم، دلایل اصلی بروز جنگ و رقابت عبارت‌اند از این که در درجه اول، بدیهی است اگر امکانات نامحدود و وفور بیشتری در جهان می‌بود، دلایل کمتری برای جنگیدن و رقابت وجود داشت. دوم: وجود «دیگرانی» که تعدادشان کم نیست و همه آرزوها و تمناهایی دارند؛ به جنگ و کشمکش دامن می‌زند. سوم: حادثه‌ترین چالش این است که ما نمی‌توانیم ارزیابی قابل اتکا و شایان اعتمادی داشته باشیم از این که مردمان در پی چه می‌باشند. به علاوه خواسته و تمنای انسان‌ها نیز نامحدود و غیر قابل پیش‌بینی است و این امر، موضوع را پیچیده می‌کند. هابز با این استدلال درصدد است توضیح دهد انسان‌ها به یکدیگر بدگمان‌اند و به درستی نیز به یکدیگر بدگمان‌اند. وقتی در موقعیتی قرار داریم که نمی‌توانیم به یکدیگر اعتماد کنیم، حاصلش کشمکش و جنگ است. نظر هابز را در مقام شرح و گزارشی از کشمکش میان دولت‌ها می‌توان با مثال‌های بشمارای مستند کرد. دولت‌ها با یکدیگر بر سر فضای محدود، منابع کمیاب، پیشرفت و توسعه رقابت می‌کنند و جنگ‌ها معمولاً به یکی از این دلایل میان دولت‌ها شکل می‌گیرد. حتی زمانی که جنگی در جریان نیست؛ کشورها همچنان به یکدیگر بدگمان می‌باشند و مسلح و آماده رویارویی می‌باشند (میسنر، ۱۳۸۵: ۸۳). با این حال، نباید ناامید شد. زیرا راه حلی وجود دارد و آن «خلق کردن یک فرمانروا» و سپردن اداره امور به وی و پذیرفتن اوامر او جهت رسیدن به صلح می‌باشد.

الف) دلایل رو آوردن به «صلح»:

تأمین آرامش، صلح، امنیت و پایان دادن به ترس، جنگ و کشمکش از موضوعات کلیدی می‌باشند که مرتباً در «لویاتان» تکرار می‌شوند. هابز معتقد است آرزوی بهره‌مندی از لذات و به دست آوردن آرامش، انسان‌ها را وادار می‌دارد تا از قدرتی که توسط عموم انتخاب شده است؛ فرمانبرداری کنند. ترس از جراحت و مرگ، را نیز باید به این دلایل افزود. برعکس، افراد نیرومند و متهور- که از وضع موجود راضی نباشند- و همچنین همه کسانی که در آرزوی برتری نظامی می‌باشند؛ به تداوم اسباب و علل جنگ و استمرار فتنه و آشوب علاقه‌مند می‌باشند (هابز، ۱۳۸۰: ۱۳۹). اشتیاق هابز به «صلح» از دو مسأله ناشی می‌شود:

اول: ترس ناشی از هرج و مرج و ناامنی: مادر هابز تولد پیش از هنگام وی در پنجم آوریل ۱۵۸۸ میلادی را ناشی از ترسی می‌دانست که حمله لشکر شکست ناپذیر اسپانیا در دلش افکنده بود. پدر هابز نیز کشیشی ستیزه‌جو بود که در منازعه‌ای شرکت و سپس ناپدید شد (برتراند، ۱۳۶۵: ۷۵۴). اوضاع نابسامان خانوادگی که استعاره‌ای حقیقی از شرایط نابسامان اجتماعی ناشی از جنگ‌های خونین داخلی انگلستان در قرن هفدهم بود، هابز را در مقوله امنیت به شدت آسیب‌پذیر نموده بود. هابز که شاهد جنگ‌های داخلی انگلستان بود، بیش از جنگ میان دولت‌ها، نگران جنگ داخلی بود و این امر تأثیر مستقیمی بر نگاه وی مبنی بر ضرورت فایده‌انگار بودن فلسفه اخلاق و سیاست داشت. وی اهمیت نفع‌انگاری فلسفه اخلاق و سیاست را نه معطوف به آسایش ناشی از چنین دیدگاهی بلکه ناشی از مصیبت‌هایی می‌داند که بدون آن دانش‌ها بر سر انسان می‌آید. هابز تمامی مصیبت‌های جامعه بشری را ناشی از جنگ و به ویژه جنگ داخلی می‌دانست و فلسفه نفع‌انگارانه صلح را راه حل آن (هابز، ۱۳۸۰: ۱۶).

دوم: بدبینی به ذات انسان: به عقیده هابز، انسان‌ها از لحاظ شرایط جسمی و فکری کم و بیش یکسان می‌باشند و تفاوت‌های موجود قابل اغماض است. زیرا انسان‌ها به خوبی ضعف بدنی و محدودیت امکانات را با نیروی فکر و برنامه‌ریزی و حتی دسیسه‌خشی می‌کنند و همین برابری انسان‌ها موجب رقابت و کشمکش دائم برای رسیدن به خواسته‌هایشان می‌باشد. بنابراین محدودیت منابع و امکانات و رقابت، عدم اعتماد

انسان‌ها به یکدیگر و واژه‌ها از فزونی خواسته‌ها انسان‌ها را به رقابت و جنگ وامی‌دارد (نصری مشکینی، ۱۳۸۱: ۲۸).

هابز به دلایل فوق‌راهکار «صلح» از طریق خلق حاکم و متابعت از قدرت عمومی را پیشنهاد می‌دهد. راه حلی که در ابداع آن از مقدمات عقلی بهره گرفته، بر تجربیات معمول تأکید شده است.

ب) جنگ: وضع طبیعی؛ صلح: وضع ساختگی

هابز- بنا به دلایل پیش‌گفته - جنگ را وضع طبیعی و صلح را تمهیدی ساخته و پرورده انسان می‌داند. وی معتقد بود انسان باید با به کارگیری عقل و تدبیر و ابتکار بر طبیعت جنگ افروز غلبه کند و صلح را مستقر نماید. هابز با این نظریات به مقابله و مخالفت با اندیشه‌های ارسطو پرداخت. هنگامی که وی در آکسفورد به دانشکده رفت؛ برنامه تحصیلی‌اش مطالعه آثار ارسطو بود. افکار ارسطو تا آن زمان به ندرت مورد مخالفت قرار گرفته بود. هابز که در قرن هفدهم افکار نویی در انداخت، با قدرت به مخالفت با ایده‌های ارسطو- به ویژه تلقی انسان به عنوان حیوان سیاسی- پرداخت. وی دلیل اصلی تمایز انسان از حیوانات اجتماعی نظیر زنبورها و مورچه‌ها را برخورداری از عقل و توان سخن گفتن می‌دانست. عقل و گفتار به انسان این توانایی را می‌دهد که برای مقابله با جنگ دست به ابتکار بزند (میسنر، ۱۳۸۵: ۹۱-۹۰). به همین دلیل است که بیان هابز از جنگ و علل بروز آن «توصیفی» است. لذا هابز در این خصوص، هیچ توصیه‌ای نمی‌کند، بلکه تنها به بیان عوامل منجر به جنگ و کشمکش می‌پردازد. اما شرح و گزارش وی از صلح متفاوت است. زیرا در اینجا کارها را صرفاً توصیف این نیست که انسان‌ها چگونه به صلح و آرامش می‌رسند. در واقع هابز در این جا نقش مبلغ و مدافع یک نظر را دارد. او در صدد متقاعد کردن افراد برای اختیار راه حل صلح می‌باشد. لذا وی در سخن گفتن از صلح، لحنی توصیه‌گر و اندرزگو دارد (میسنر، ۱۳۸۵: ۸۹).

هابز سرشت غیر قابل اعتماد انسانی را منشأ جنگ می‌داند و معتقد است آن چه برای صلح لازم است، همان «اعتماد» است، که به این راحتی به دست نمی‌آید. زیرا

«اعتماد» بر خلاف وضع طبیعی است. به همین دلیل پیمان‌هایی که در وضع طبیعی منعقد می‌شوند؛ میان تهی می‌باشند و دلیل آن بی‌اعتماد بودن طرفین به یکدیگر است. «اعتماد» را باید خلق کرد و این، بدان معناست که اعتماد «ساختگی» است. یگانه راه حل، خلق قدرت قاهری است که توافقات را تنفیذ کند و ضامن اجرایشان باشد و کسانی که به پیمانشان عمل نمی‌کنند؛ توسط قدرت قاهر به مجازات برسند. اگر چنین قدرت برتری در مصدر کار باشد؛ می‌توان امیدوار به اعتبار پیمان‌ها و برقراری صلح بود. سرانجام هابز، از «ترس» - که پیش‌تر آن را عامل برانگیزاننده جنگ دانست - برای تضمین متابعت از «دولت» استفاده می‌کند. زیرا قدرت و اقتدار دولت برتر و مافوق انسان‌ها است و در صورت عهد شکنی و عدم پیروی از منویات دولت، ایشان به عقوبتی سخت گرفتار خواهند شد (میسنر، ۱۳۸۵: ۱۰۴-۱۰۳).

افکار هابز - که به شدت متأثر از اوضاع اجتماعی انگلستان در قرن هفدهم بود - با کنار گذاشتن علل متافیزیکی و الهیات و با دوری جستن از گفتمان ارزش محور و با تأکید بر واقعیات کم و بیش موجود در جوامع انسانی، عنصر «عقل گرایی» را وارد فلسفه سیاسی نمود. این اندیشه بعدها منشأ رویکرد رئالیسم یا واقع گرایی سیاسی در حقوق بین‌الملل گردید.

۲-۱-۲. کانت

تا پیش از ظهور کانت، فلسفه به دو جریان اصلی خردگرایی و تجربه گرایی تقسیم شده بود. اختلاف میان این دو رویکرد، عمدتاً بر سر برداشت‌های متضاد نسبت به واقعیت و شناخت بشر بود. عقل‌گرایانی مثل دکارت جهان را از طریق گزاره‌های ثابت ذهنی جستجو می‌کردند و تجربه‌گرایانی مثل هیوم، تجربه را منشأ علم و دانش بشر می‌دانستند. خطای این دو رویکرد فلسفی، در یکجانبه‌نگری آنها بود. به این معنا که این دو جریان فکری به جای توجه به عوامل مختلف و متعدد مؤثر در شناخت بشر هر کدام تنها به یک عامل بسنده می‌کردند. عقل‌گراها، تأثیر تجربه را نفی می‌کردند و خردگراها نیز تنها قائل به قدرت اندیشه و منطق بودند. تنها کانت توانست با بررسی و مطالعه پیش فرض‌های هر دوی این رویکردها و آمیختن آنها با یکدیگر، شالوده جدیدی از تفکر در

اندازد. وی با رد تمسک به یکی از سرچشمه‌های عقل یا تجربه، بر این نکته تأکید کرد که شناخت انسان و درک پیچیدگی‌های روح وی تنها با به کارگیری توأمان عقل و تجربه امکانپذیر است (مجیدی، قربانی، ۱۳۹۰: ۷۱-۷۰). افکار و آثار کانت در سیاست و صلح، به ویژه طرح صلح پایدار از سرچشمه‌های معرفت‌شناسی و فلسفه اخلاق او ناشی می‌شود. رویکرد وی به فلسفه سیاسی که بیش از همه آثارش در طرح صلح پایدار وی متجلی شده از رویکرد معرفت‌شناختی وی به فرد و جهان پیرامون او آغاز شده و با مبنا قرار دادن فلسفه اخلاق به ارائه پیش شرط‌هایی برای دولت‌ها در توقف جنگ و خشونت پرداخته و سپس به ارائه مبنایی برای «صلح پایدار» مبادرت کرده است. رساله مشهور صلح پایدار او در زادگاهش و در اواخر ۱۷۹۵ منتشر شد. این رساله در میان آثار کانت اهمیت منحصر به فرد دارد زیرا برای توده وسیع مردم و به زبان عامیانه نگارش شد و کانت در نگارش آن تحت تأثیر انقلاب کبیر فرانسه و مداخله نظامی رهبر پروس علیه حکومت انقلابی فرانسه و سرانجام کناره‌گیری کشورش به دلیل ناتوانانی در شکست فرانسه بود (گانی، ۱۳۹۱: ۴۷). ما نیز در ابتدا به مطالعه پیش شرط‌های تعلیق جنگ و سپس مبنای نهادینه شدن صلح در افکار وی خواهیم پرداخت.

الف) پیش شرط‌های تعلیق جنگ

رساله صلح پایدار از سه مقاله اصلی تشکیل شده که بعد از شش پیش شرط اولیه آورده شده است. این پیش شرط‌ها یا تمهیدات که به حقایق مسلم اخلاقی اختصاص یافته است و بدون رعایت آن‌ها بحث و گفتگو درباره صلح مقدور نیست و حاصلی نیز ندارد عبارت‌اند از:

- اول) هیچ‌گونه عهدنامه نباید متضمن ماده‌ای باشد که بتوان آن را به طور ضمنی دستاویزی برای جنگ در آینده قلمداد کرد. در این صورت این عهدنامه معتبر نیست.
- دوم) هیچ کشوری نباید از راه وراثت، خرید و فروش یا معامله پایاپای تحت مالکیت کشور دیگری در آید و استقلال و حاکمیت خود را از دست بدهد.
- سوم) ارتش‌های ثابت و نیروهای مسلح تحت پرچم باید به تدریج برچیده شوند. به عبارت دیگر رقابت‌های نظامی و تسلیحاتی ممنوع است.

چهارم) مفروض شدن یک دولت در راستای ثروتمند شدن دولت دیگر ممنوع است. پنجم) هیچ دولتی حق دخالت خشونت آمیز و خود سرانه در امور داخلی و قانون اساسی سایر کشورها را ندارد.

ششم) حتی در زمان جنگ، شیوه‌های غیر انسانی خشونت و خصومت نظیر خیانت، جاسوسی و قتل ممنوع است (میرمحمدی، ۱۳۹۰: ۱۲۳-۱۲۲).
پیش شرط رعایت این نکات آن است که حداقل قصد و نیت دولت‌ها در انعقاد این معاهدات صلح باید مبتنی بر الزام اخلاقی باشد.

ب) مبانی نهادینه شدن صلح

سه مبنا نهادینه شدن صلح در اندیشه‌های کانت عبارت‌اند از؛ دولت‌های جمهوری، عضویت دولت‌ها در یک اتحادیه و حق جهان شهری که به شرایط میزبانی یا مهمان‌نوازی جهانی محدود می‌باشد.

مبنا اول بیان می‌کند که هر دولتی که طرف معاهده قرار گیرد؛ باید طبق قانون اساسی خود دارای نظام جمهوری باشد یعنی افراد ضمن برخورداری از برابری بتوانند آزادانه و یکسان از قوانین واحد برخوردار باشند. «جمهوری» مورد نظر کانت که در دوران معاصر دموکراسی نامیده می‌شود؛ با مبنا قرار دادن قانون اساسی در پی احترام و حمایت کامل از حقوق بشر، آزادی فردی، حکومت قانون و تساوی در برابر قانون است (بارانی، ۱۳۹۰: ۱۵۶). بدیهی است تحقق این اهداف در داخل یک حکومت دموکرات منوط به تفکیک قوای مقننه، مجریه و قضائیه است. حال آن که تحقق این «جمهوری» مستلزم عقلانیت، اخلاق، عدالت محوری و حاکمیت قانون است. به همین دلیل کانت معتقد است صلح پایدار مانند کودکی است که در یک لحظه به دنیا می‌آید؛ اما سال‌ها طول می‌کشد تا این کودک بر اثر مراقبت، آموزش و حمایت به بلوغ برسد (میرمحمدی، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

کانت در تبیین رکن دوم طرح صلح خود، دولت‌ها را قبل از ایجاد جامعه مدنی و تشکیل اتحادیه جهانی مانند افراد در وضع طبیعی خود تلقی می‌کند و معتقد است دولت‌ها قبل از تشکیل اتحادیه همانند افراد در وضع طبیعی و بالطبع تصمیم گیرنده و

ارزیابی‌کننده تصمیمات خود می‌باشند و چون وضع طبیعی توأم با بی‌قانونی و بی‌عدالتی است و منجر به تعارض منافع می‌گردد؛ سرانجامی جز جنگ نخواهد داشت. لذا دولت‌ها باید به اتحادیه بین‌المللی بپیوندند تا صلح و امنیت و ثبات مستقر گردد. بدین ترتیب کانت، ابتدا صلح را در «خانه» و سپس در «فراسوی مرزها» دنبال می‌کند (میرمحمدی، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

رکن سوم ایجاد صلح پایدار، مبتنی بر حقوق شهروندان است. حق شهروند جهانی براساس یک وظیفه اخلاقی از لحاظ مهان‌نوازی جهانی به وجود می‌آید. به منظور از حق مهمان‌نوازی جهانی به هیچ وجه پایان بخشیدن به ملل کنونی نیست، بلکه منظور آزادی عبور و مرور اشخاص و عنداللزوم انتقال اموال آن‌ها در محدوده کشورهای تحت پیمان است. طبق این اصل، برای شخص خارجی مهاجر این حق به رسمیت شناخته می‌شود که او به نحو دوستانه مهمان تلقی شود، بدون این که از حقوق داخلی مختص شهروندان ملی برخوردار باشد (مجتهدی، ۱۳۸۵: ۲۹۲-۲۹۱).

به عقیده کانت چنین فرایندی منشأ طبیعی دارد. زیرا از این طریق مردم جهان در مناطق زیادی پراکنده می‌شوند و به سرزمین‌های حاصلخیز و خوش آب و هوا می‌رسند و با توسعه مبادلات تجاری، صلح بیش از پیش میان آن‌ها حاکم می‌شود. روابط صلح آمیز باعث نزدیکی بیشتر انسان‌ها به یکدیگر می‌شود و به علاوه، روح تجارت نمی‌تواند با جنگ ملازمه داشته باشد و چنان چه به دلیل بروز جنگ برخی به مناطق نامساعد رانده شوند؛ این امر نیز باعث انعقاد معاهدات صلح میان آن‌ها می‌گردد و سرانجام به استقرار صلح می‌انجامد (میرمحمدی، ۱۳۹۰: ۱۲۵).

به عقیده کانت، برخلاف حقوق داخلی که اعمال زور برای اجرای قانون مجاز است؛ در نظام بین‌المللی نظم فقط هنگامی ایجاد می‌شود که دولت‌ها داوطلبانه از جنگ علیه یکدیگر دست بکشند. وی با تکیه بر اصل ضرورت صلح در روابط بین‌المللی، نظام حقوق بین‌الملل را طوری طراحی می‌کند که صلح برای همیشه تأمین و تضمین شود. وی دلایلی اقامه می‌کند که نشان دهد اگر در داخل کشور، حقوق فردی و مشارکت سیاسی مردم در حکومت تضمین شود؛ دستیابی به صلح در جامعه بین‌المللی امکانپذیر

می‌گردد. استدلال اصلی او این است که اگر مردم برخود حکومت کنند شهروندان دو طرف منازعه خود- می‌کوشند جنگی روی ندهد؛ زیرا آثار و پیامد آن دامان خودشان را خواهد گرفت (بارانی، ۱۳۹۰: ۱۶۰). در چنین حکومتی «مردم» که بالاترید در معرض وحشت و فاجعه کشتار و بی‌خانمانی قرار خواهند گرفت؛ تصمیم می‌گیرند که بر طبل جنگ بکوبند یا نه.

به نظر کانت دلیل دیگر این که صلح در بین کشورهای لیبرال دموکرات پایدارتر است، آن است که در این رژیم‌ها شهروندان اصول و مبانی حق را می‌آموزند و در نتیجه به اعتقاد آن‌ها جنگ - حداقل جنگی که متکی بر دلایل و توجیحات لیبرالی نباشد - شری است که هر انسان عاقلی باید از آن اجتناب کند. کانت نظرات پرشوری راجع به آموزش «جهان میهنی» دارد. جان کلام وی این است که ما باید ارزش‌های انسانی و فضیلت‌های عمومی خویش را پرورش دهیم تا سرانجام این سجایای اخلاقی بر غریزه ستیزه‌جویی غالب آیند. وی به درستی معتقد بود آموزش صلح با این هدف که ترس از جنگ را القا کند؛ کافی نیست. زیرا چنین رویکردی نهایتاً حاکم را از جنگ منصرف نمی‌کند. آموزش و تربیت جهانی باید مشتمل بر اصولی باشد که بر قانون اساسی جهان میهنی یعنی برارزش و منزلت حقوق بشر به طور کلی - نه از این حیث که ناشی از قانون اساسی ما است - تأکید کند. از این رو شهروندان نظام لیبرال دموکرات ترغیب می‌شوند که افراد سایر ملت‌ها را نیز به طور مساوی شایسته احترام بدانند و با آن‌ها به عنوان «غایت فی نفسه» نه ابزاری برای تمایلات خود رفتار نمایند (ستون، ۱۳۸۸: ۴۶-۴۵).

آخرین دلیل صلح‌خواه و مسالمت‌جو بودن دولت‌های لیبرال این است که نظام‌های لیبرال از تجارت آزاد حمایت و آن را تشویق و توسعه می‌کنند. تجارت آزاد باعث ارتباط و پیوستگی ملت‌های مختلف می‌شود و این ارتباط و همبستگی باعث نزدیک شدن انسان‌های با ملیت‌های گوناگون با یکدیگر و در نهایت ایجاد یک حقوق عمومی و زمینه‌ساز اتحادیه بین‌المللی مورد نظر کانت خواهد بود. حمایت و توسعه تجارت آزاد نیز مستلزم وجود صلح است و نیز موجد آن (بارانی، ۱۳۹۰: ۱۶۰).

1. Cosmopolitan Education

بدین سان کانت کوشید با نزدیک کردن احتیاط در سیاست با صداقت در اخلاق، صلح را در دراز مدت مستقر کند. زیرا فقط گرایش‌های اصیل اخلاقی می‌تواند به اتحاد و بی‌رنگی واقعی میان مردم منجر شود. اخلاق حقیقی، نظرات شناخته شده ماکیاولی را بی اعتبار می‌سازد. ماکیاولی در سیاست توصیه می‌کرد «اول انجام بده، بعد توجیه کن»، «اگر کارنامساعد و ناموفقی انجام دادی، آن را انکار کن»، «ایجاد اختلاف کن تا حکومت کنی». کانت -برخلاف ماکیاولی- معتقد به حاکمیت اخلاق در روابط سیاسی است. همان طور که در روابط خصوصی باید شرافت و درستی عمل حفظ شود و از آن جا که هیچ حقوق خصوصی نمی‌تواند رابطه میان ملل را تنظیم کند؛ صلح میان دولت‌ها نمی‌تواند پایدار باشد؛ مگر بر حقوق عمومی محکم و ستبری بنیان گردد. پس در هر صورت «صلح» مستلزم اصلاحات اخلاقی خود ملل است و در درجه اول به ویژه نیازمند اصلاح اخلاق زمامداران و حکمرانان صاحب نفوذ است و آن نیز محقق نمی‌شود مگر در اعتماد و وحدت واقعی میان ملل و گرنه اعمال هر روش دیگر، سفسطه‌ای بیش نخواهد بود. کلام آخر کانت آن که «صلح پایدار» جز از طریق اصلاح افراد تحقق پیدا نخواهد کرد (مجتهدی، ۱۳۸۵: ۲۹۳-۲۹۲). کانت می‌کوشد با اندیشه معرفت شناختی خود، از نابودی انسان‌ها در اثر جنگ جلوگیری کند و بر پیشرفت تاکید می‌کند (تیموآیراکسینین، ۱۳۸۵: ۱۴۹).

۲-۲. بازتاب فلسفه سیاسی هابز و کانت راجع به صلح در روابط بین‌الملل

اگر نظرات ناب سیاسی هیچ‌گاه مرزهای سیاسی کشورها را در نمی‌نوردید؛ روابط و مناسبات بین‌المللی دولت‌ها همچنان در شکل اولیه خود باقی می‌ماند. به عبارت دیگر توسعه روابط بین‌الملل و پیدایش حقوق بین‌الملل مدرن، تنظیم روابط دولت‌ها در چارچوب جدید و به ویژه کم رنگ شدن برخی اصول کلاسیک حقوق بین‌الملل نظیر حاکمیت دولت‌ها و اصل منع مداخله در امور داخلی کشورها و همچنین اهمیت یافتن حقوق بنیادین بشر پس از جنگ جهانی دوم را می‌توان مرهون نظرات اندیشمندان

1. Fac et excusa
2. Si fecisti nego
3. Divide ut imperes

سیاسی دانست. تحولاتی که شاهد بروز آن در سازمان ملل متحد- به عنوان یک سازمان بین‌المللی جهانی- و به ویژه عملکرد شواری امنیت به عنوان رکن سیاسی حافظ صلح و امنیت بین‌المللی بوده‌ایم متأثر از این دیدگاه‌ها بوده است. رویکرد رئالیسم سیاسی تحت تأثیر اندیشه‌های هابز و لیبرالیسم سیاسی متأثر از نظریات کانت شکل گرفت. در ادامه به مطالعه تأثیر اندیشه‌های سیاسی در توسعه و تحول رویکردهای روابط بین‌الملل در خصوص «صلح» خواهیم پرداخت.

۱-۲-۲- رئالیسم سیاسی

رئالیست‌ها همواره می‌کوشند رفتار بین‌المللی دولت‌ها را براساس یک اصل مسلم-یعنی منافع ملی- توضیح دهند. از نظر رئالیست‌ها، وظیفه روابط بین‌الملل، مطالعه کنش متقابل بین منافع ملی کشورهای مختلف از یک طرف و وضعیت همکاری یا تقابلی که بر اثر آن کنش متقابل ایجاد می‌شود؛ از سوی دیگر است. رئالیسم به دنبال این است که یک بیان توصیفی و نه هنجاری از رفتار بین‌المللی دولت‌ها ارائه دهد. رئالیسم در این معنا، به دنبال توجیه اخلاقی رفتار دولت‌ها نیست بلکه معتقد است اگر دولتی دست به فلان اقدام زده است؛ صرفاً به خاطر پیشبرد منافع ملی خود بوده است. بدون آن که خود را متعهد به توجیه اخلاقی آن عمل بداند یا حتی لازم بداند نشان دهد منافع ملی مبنای توجیه و کسب مشروعیت اقدامات بین‌المللی دولت است. زیرا این رویکرد فی نفسه در صدد توجیه اقدامات دولت‌ها نیست و صرفاً رویکردی توصیفی به رفتار دولت‌ها دارد (ستون، ۱۳۸۸: ۱۰۵-۱۰۴).

رئالیست‌ها معتقد هستند برای اجتناب از جنگ جهانی باید تئوری طراحی شود که بر مبنای آن هیچ اصل معتبر و فراگیر جهانی وجود نداشته باشد که دولت‌ها را موظف به همکاری نماید. بنابراین مینا و منشأ همکاری در طبیعت و سرشت بشر می‌باشد (مورگنتا، ۱۳۷۴: ۳۰). برای طراحی این تئوری باید چندین اصل را از گزاره فوق استنباط کرد. اصولی که به اصول شش‌گانه رئالیسم معروف می‌باشند:

(۱) سیاست نیز همانند جامعه تابع قوانین عینی است که ریشه در طبیعت بشر دارند؛

(۲) مفهوم منافع در چارچوب قدرت تعریف می‌شود؛

۳) هر چند منافع در چارچوب قدرت، مقوله‌ای عینی است و اعتبار عام دارد ولی معنایی جزئی و غیر قابل تغییر نیز به این مفهوم نمی‌بخشد؛

۴) رئالیسم سیاسی از اهمیت اخلاقی رفتار سیاسی آگاهی دارد؛

۵) رئالیسم از یکی دانستن آرزوهای اخلاقی یک ملت خاص با قوانین حاکم بر جهان امتناع می‌ورزد؛

۶) تفاوت میان رئالیسم و سایر مکاتب فکری، واقعی و مهم است و از استقلال سیاسی خود حمایت می‌کند (مورگنتا، ۱۳۷۹: ۲۱-۵).

به بیان رئالیست‌ها، سیاست بین‌الملل نیز مانند سایر حوزه‌های سیاست، عرصه‌ای برای کسب هر چه بیشتر قدرت است و قدرت نیز وسیله‌ای است برای کسب سایر اهداف و در وهله اول، «بقا». به اعتقاد ایشان از آن جا که قدرت در طی رابطه به دست می‌آید؛ کسب قدرت توسط یک دولت به معنای از دست دادن قدرت دولت دیگر است. دولت می‌تواند در عرصه داخلی با سرکوب خشونت، قدرت به دست آورد اما در عرصه بین‌المللی باید برای تحصیل آن با سایر دولت‌ها رقابت کند و به دست آوردن قدرت برای هر دولت به منزله «بقای» آن دولت است. بدیهی است هر دولت باید برای اجتناب از نابودی خود و حفظ بقای خویش با افزایش قدرت خود به موازنه در مقابل سایر دولت‌ها بپردازد. امری که در نهایت منجر به ظهور موازنه جهانی قدرت می‌شود (مورگنتا، ۱۳۷۹: ۲۷).

بسیاری از رئالیست‌های توصیفی به تدریج به سمت رئالیست‌های هنجاری حرکت کرده‌اند. رئالیسم هنجاری دیدگاهی است که می‌کوشد براساس منافع ملی، به توجیه رفتار بین‌المللی دولت و کسب مشروعیت برای آن بپردازد. رئالیسم هنجاری دو استدلال عمده مطرح می‌کند. استدلال اول که «رویکردی-هابزی» به روابط بین‌الملل دارد و می‌گوید وضعیت اولیه و طبیعی بین ملت‌ها حالت جنگ-ولو بالقوه- می‌باشد. در این حالت، همه چیز عادلانه و صحیح است و در این شرایط دولت تنها باید به فکر تحقق منافع ملی خود باشد. در این نظرگاه، با بدبینی کامل نسبت به بکارگیری اخلاق در سیاست، چیزی تحت عنوان «مرز عدالت یا اخلاق» برای کنترل اقدامات دولت وجود ندارد و خطا یا اشتباه دولت با تشخیص درست منافع ملی سنجیده می‌شود. لذا اگر

دولت اقدامی را در راستای منافع ملی انجام داده ولی بعداً معلوم شده آن اقدام منافع ملی را توجیه نمی‌کند؛ دولت خطا کار است (ستون، ۱۳۸۸: ۱۰۶).

استدلال دوم رئالیسم هنجاری مبتنی بر ملاحظات ناشی از فلسفه قانون اساسی است. به این معنا که در تئوری لیبرال دموکراسی، حکومت نماینده و وکیل مردم است و وظیفه تأمین منافع مردم را داراست. تخلف و انحراف دولت از این وظیفه منجر به نقد حکومت و حتی عدم مشروعیت حکومت می‌شود. روی دیگر این سکه آن است که همان طور که مهم‌ترین وظیفه دولت، تأمین منافع اتباع است؛ وی هیچ تعهدی در برابر اتباع خارجی ندارد. زیرا ایشان هیچ قراردادی با دولت ندارند و وکالتی در راستای تأمین منافع خویش بدو اعطا نکرده‌اند. این دیدگاه منطبق با رویکردهایز درباره وضعیت اولیه یا طبیعی است. بدین معنا که تنها معیار و محدوده اختیار و عملکرد و مشروعیت دولت در عرصه سیاست خارجی، تنها رعایت منافع و مصالح مردم و دوراندیشی در این خصوص است، نه اخلاق (ستون، ۱۳۸۸: ۱۷۸).

رئالیست‌ها تصمیم‌گیری در مورد جنگ یا صلح را صرفاً براساس منافع ملی و ضرورت سیاسی انجام می‌دهند و ملاحظات اخلاقی و معرفت‌شناختی جایگاهی در این تصمیمات ندارد. «جنگ» نیز از طریق حفظ یا تغییر موازنه قدرت- به عنوان ضامن بقای دولت قوی‌تر- می‌تواند در خدمت صلح در آید (مه پیشانیان، ۱۳۹۰: ۳۳-۳۲). زیرا بقای دولت امری مسلم و غیر قابل تغییر نیست. به همین دلیل استفاده از زور که ابزار مشروع کشورداری است؛ باید در خدمت دولت‌ها درآید و از آن جا که رئالیست‌ها به «اصول جهانی اخلاقی» تردید دارند؛ به رهبران کشورها هشدار می‌دهند تا منافع خود را در راه پایبندی به دیدگاه مبهم «رفتار اخلاقی» قربانی نسازند. بلکه برعکس «ضرورت بقا» رهبران دولت را وادار می‌کند تا از اخلاقیات سستی و دیدگاه‌های ایدئولوژیکی فاصله بگیرند (مه پیشانیان، ۱۳۹۰: ۳۳). آن‌ها با تأکید بر استمرار منازعه و رقابت در امور بین‌المللی، «همکاری» را تنها زمانی که در خدمت منافع ملی باشد می‌پذیرند. آن‌ها پس از شکست جامعه ملل، علت ناتوانی این سازمان در تحقق مهم‌ترین هدف خود یعنی صلح و امنیت بین‌المللی را ناتوانی مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل دانستند و تأکید کردند «صلح» تنها از طریق «موازنه قدرت» میان کشورها به دست می‌آید (مه پیشانیان، ۱۳۹۰: ۳۴).

جاذبه بی نظیر این نظریه به دلیل نزدیکی آن با رفتار سیاست مداران در عرصه روابط بین‌الملل و نزدیکی با فهم رایج از سیاست بین‌المللی و واقعیات روابط بین‌المللی است. رئالیست‌ها نیز با آگاهی از این امر و به همین دلیل نظریه خود را «رئالیستی» می‌خوانند. آن‌ها با بدبینی ذاتی خود، روابط بین‌الملل را صرفاً عرصه تضاد منافع و رقابت و مبارزه دائمی دولت‌ها برای کسب قدرت بیشتر و حفظ آن می‌دانند و به همین دلیل تحت تأثیر افکار ماکیاولی وهابز، «صلح» را تنها از طریق ایجاد «موازنه قدرت میان کشورها» قابل تحصیل می‌دانند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۷۳). دیدگاهی که شاید بتوان نمود برجسته آن را در مکانیسم‌های حاضر حقوق بین‌الملل در به رسمیت شناختن حق وتوی اعضای دائم شورای امنیت - به عنوان مهم‌ترین رکن سیاسی حافظ صلح در سازمان ملل متحد - مشاهده کرد.

۲-۲-۲. لیبرالیسم سیاسی

لیبرالیسم عبارت است از یک ایدئولوژی سیاسی که موضوع آن تعهد به فرد و ساختن جامعه‌ای است که افراد بتوانند در آن منافع خود را به طور کامل به دست آورند. ارزش‌های اصلی لیبرالیسم عبارت‌اند از: اصالت فرد، اصالت عقل، آزادی، عدالت و تساهل. در این نظرگاه، «انسان» مهم‌ترین موجود است زیرا گوهر عقل به وی اعطا شده و شایسته است از حداکثر آزادی ممکن در هماهنگی با آزادی یکسان سایر افراد و حداکثر پاداش براساس سطح استعداد و میزان کار برخوردار باشد. لذا لیبرالیسم، شایسته‌سالاری را تشویق می‌کند. لیبرالیسم، سنتی در تفکر سیاسی غرب است که اگر چه سابقه پیدایش آن به قرن پانزدهم میلادی باز می‌گردد اما نقش جدی و اثرگذار آن در سیاست بین‌الملل به دوره پس از جنگ جهانی اول و دوم باز می‌گردد. لیبرالیسم، مهم‌ترین ایدئولوژی قوام دهنده سنت سیاسی غرب و محصول شکست فئودالیسم و رشد بازار یا اندیشه کاپیتالیستی بود (مه پیشانیان، ۱۳۹۰: ۴۰).

با صلح ورسای و انتشار اعلامیه ویلسون - رئیس‌جمهور آمریکا - در سال ۱۹۱۹ در پایان جنگ جهانی اول بود که امید به تغییر بنیادین در روابط بین‌الملل و حاکمیت نظم نوین جان گرفت. تأکید ویلسون برساز و کارهای حفظ صلح خصوصاً حقوق بین‌الملل،

جامعه ملل، امنیت دسته‌جمعی، جهانی امن برای دموکراسی، حق تعیین سرنوشت ملل، دیپلماسی، آزادی کشتیرانی در دریای آزاد، برابری شرایط تجاری برای همه کشورهای صلح دوست، حذف موانع اقتصادی، کاهش تسلیحات ملی ... نوید بخش نظم نوین جهانی بود. وی بر تقویت نقش سازمان‌های بین‌المللی - به ویژه جامعه ملل - بر حفظ و استقرار صلح تأکید نمود (مه‌پیشانیان، ۱۳۹۰: ۴۰-۴۱).

بنابراین برخلاف رئالیست‌ها که معتقدند ذات و طبیعت بد انسان، وی را ناگزیر از میل به جنگ برای حفظ بقا می‌کند و جنگ را یک وضع طبیعی و تأمین‌کننده منافع ملی کشورها می‌داند، لیبرال‌ها معتقد به حصول صلح می‌باشند از طریق عملکرد نهادها و سازمان‌های بین‌المللی که هنجارهای جهانی و عام را نمایندگی می‌کنند. ریشه‌های اندیشه روشنگری و لیبرالیسم در روابط بین‌الملل را می‌توان در افکار کانت مبنی بر گذار به صلح از طریق دولت‌های لیبرال دموکرات و تضمین حقوق بشر جستجو کرد.

تئوری‌های حقوق بین‌الملل سنتی صرفاً مبتنی بر حقوق و تکالیف دولت‌ها است و حاکمیت و مشروعیت دولت را در جمع بودن سه عنصر سرزمین، جمعیت انسانی و حاکمیت برتر می‌داند و همواره خود را فارغ از این که آیا دولت، نماینده راستین ملتش می‌باشد یا خیر دانسته است. اما رویکرد مدرن در حقوق بین‌الملل، مشروعیت دولت را در نماینده راستین ملت بودن و تعهد به رعایت حقوق بشر ملت می‌داند. لذا حقوق، وظایف و کارکرد دولت را نیز برگرفته از حقوق و تکالیف «افراد» می‌داند. اگر چه برای حقوق‌دانان دشوار است گزاره‌های دولت سالارانه حاکم بر گفتمان کلاسیک حقوق بین‌الملل را کنار نهند اما تئوری لیبرال تر حقوق بین‌الملل معاصر مبتنی بر «فردگرایی هنجاری» است. بدین معنا که «فرد» را واجد اهمیت و جایگاهی والاتر از «دولت» قرار می‌دهد و حتی مشروعیت حکومت و شناسایی دولت به عنوان تابع حقوق بین‌الملل را منوط به رعایت حقوق بشر ملت می‌داند. از آن جا که کانت، نخستین کسی است که این دیدگاه را طرح کرد و کمک شایان تقدیری به غنای تئوری حقوق بین‌الملل و تبیین صلح و عدالت نمود؛ این نظرگاه را «نظریه کانتی حقوق بین‌الملل» می‌نامند (ستون، ۱۳۸۸: ۲۱-۲۲). تئوری حقوق بین‌الملل کانت مبتنی بر دو اصل است: اول؛ وجود دولت

لیبرال دموکرات یا همان جمهوری و دوم؛ حقوق بین‌الملل مبتنی بر اتحادیه دولت‌های آزادی یا به تعبیر دقیق «سازمان‌های بین‌المللی». کانت تحقق این دو شرط و وفاداری به آن‌ها را موجد همبستگی ملت‌های آزاد و باعث جلوگیری از جنگ و استقرار صلح پایدار می‌داند (ستون، ۱۳۸۸: ۲۶). وی با غایت فی‌نفسه دانستن بشر، هدف و غایت حقوق بین‌الملل را نیز خدمت به بشر از طریق ایجاد و استقرار «صلح» می‌داند. در اندیشه کانت دولت از آن رو در حقوق بین‌الملل واجد احترام و موضوع حق و تکلیف است که «افراد» را نمایندگی می‌کند. به همین دلیل از دل فلسفه سیاسی کانت «حقوق بشر» خلق می‌شود که در دوران معاصر، اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، میثاقین بین‌المللی ۱۹۶۶ و اسناد و معاهدات منطقه‌ای حقوق بشر و ساز و کارهای بین‌المللی جلوه‌گاه بارز این دیدگاه می‌باشند.

ایجاد نهادهایی مانند سازمان ملل متحد، دیوان بین‌المللی دادگستری، سازمان تجارت جهانی ... و دیوان کیفری بین‌المللی گامی در جهت عملی نمودن تئوری کانتی حقوق بین‌الملل می‌باشد. اگر چه کانت پیشرو ایده تشکیل یک سازمان بین‌المللی ضامن صلح پایدار بود و اندیشه‌های وی در ایجاد سازمان ملل و تقویت مکانیسم‌های حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین‌المللی متبلور گردید اما دستاوردهای کانت بیش از این است. وی تئوری جدید و پیشرفته‌ای برای حقوق بین‌الملل طراحی کرد که نقطه عطف این تئوری را نه در ضرورت پیدایش یک سازمان بین‌المللی بلکه در کشف پیوستگی عمیق صلح بین‌المللی با آزادی‌های فردی و ارتباط عمیق ماهیت حکومت‌های مستبد و خود کامة در عرصه داخلی با رفتار و سیاست‌های جنگ افروزانه آن‌ها در عرصه روابط بین‌الملل باید جستجو کرد. کانت بود که برای نخستین بار از ارتباط درونی بین آزادی در داخل کشور و مبانی حقوق بین‌الملل پرده برداشت و بدین سان، انقلاب حقوق بشر در قرن بیستم را پیش‌بینی کرد (ستون، ۱۳۸۸: ۲۷-۲۶).

کانت -برخلاف رویکردهای هابز- با غایت فی‌نفسه دانستن انسان، مسیر حرکت و رشد حقوق بین‌الملل را از جولانگاه منافع ملی دولت‌های مقتدر به ساز و کارهایی برای نقش آفرینی دولت‌های لیبرال معتقد به ارزش‌های واقعی انسان در راستای تحقق صلحی پایدار معطوف نمود و به این ترتیب رویکرد احترام به حقوق بشر و حاکمیت قانون را

وارد گفتمان حقوق بین‌الملل نمود. رعایت حقوق بشر و حاکمیت قانون ایجاب می‌کند مسؤولیت کیفری عاملان نقض بنیادین حقوق انسانی به رسمیت شناخته شود، بی کیفری پایان یابد و تلاش برای توجه به آلام قربانیان و بازسازی جامعه قربانی منحصمه مورد توجه قرار گیرد.

۳. رابطه صلح بین‌المللی با عدالت کیفری بین‌المللی

اولین محاکم کیفری بین‌المللی یعنی دادگاه‌های کیفری بین‌المللی نظامی نورمبرگ و توکیو پس از پایان جنگ جهانی دوم و به منظور به رسمیت شناختن مسؤولیت کیفری فردی برای مقامات عالی رتبه نظامی و غیر نظامی و تحقق عدالت کیفری توسط دول فاتح جنگ جهانی دوم به وجود آمدند. دادگاه‌های کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا در دهه پایانی قرن بیستم توسط شورای امنیت به عنوان رکن سیاسی سازمان ملل که وظیفه سیاسی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را عهده دار است و در چارچوب فصل هفتم منشور ملل متحد ایجاد شدند. از این جا بود که میان عدالت کیفری بین‌المللی و صلح و امنیت بین‌المللی ارتباط ایجاد گردید و به مباحث فلسفی عمیق راجع به رابطه عدالت کیفری بین‌المللی با صلح و امنیت بین‌المللی پایان داد. زیرا فلسفه غایی محاکم کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا در استقرار صلح در این کشورها مورد توافق همگان نبود و اغلب مورد چالش و انتقاد قرار گرفت. این امر به دلیل ماهیت ذاتاً متفاوت کارکرد قضایی و کارکرد سیاسی است. امری که باعث می‌شود تحقق صلح و امنیت به عنوان یک امر ذاتاً سیاسی - از روزه کارکرد قضایی محاکم کیفری - به عنوان کارکردی اساساً حقوقی و مبتنی بر تساوی افراد در مقابل قانون - مورد تردید و انکار واقع شود. به علاوه این تفاوت در کارکردها گاه منجر به تداخل و مزاحمت می‌گردد و سخن از مغایرت اشتغالات قضایی با تعاملات سیاسی به میان می‌آید. لذا این سؤال مطرح می‌شود که آیا واقعاً اجرای عدالت در استقرار و حفظ صلح مؤثر است؟ آیا می‌توان عدالت کیفری را مؤلفه صلح و امنیت بین‌المللی محسوب کرد؟ یا آن که صلح هدفی بزرگ‌تر و حفظ آن مقدم بر اجرای عدالت است؟ آیا می‌توان در جوامع منحصمه زده به صلحی که به بهای نادیده گرفتن عدالت برای مجرمان و بزه دیدگان مستقر می‌گردد اکتفا و اتکا

نمود؟ نمونه‌های متعدد سیاست عملی به تردیدهای موجود دامن می‌زند. این‌ها موضوعاتی است که ریشه در مباحث عمیق رابطه صلح و عدالت دارد. در ادامه به بررسی سه دیدگاه «هماهنگی» یا برتری عدالت بر صلح، تئوری «رقیب» یا برتری صلح بر عدالت و تئوری «مشروط» یا نظریه میانه خواهیم پرداخت. این نظریه‌ها حاکی از روش‌های درک و فهم رابطه عدالت و صلح در جامعه بین‌المللی یا رویکردهای حقوق محور، سیاست محور و واقع‌گرایی می‌باشند.

۱-۳. نظریه هماهنگی^۱ یا برتری عدالت بر صلح

یکی از نظریه‌های مطرح در خصوص رابطه بین صلح و عدالت نظریه هماهنگی می‌باشد. طبق این نظریه و بر خلاف نام آن که ظاهراً به هماهنگی عدالت و صلح اشاره می‌کند؛ عدالت باید بر صلح اولویت داده شود. این نظریه، دیدگاه سختگیرانه‌ای نسبت به عدالت کیفری دارد و بدون توجه به ملاحظات و واقعیات سیاسی محاکمه‌عاملان جرائم بین‌المللی را در هر وضعیتی اجتناب‌ناپذیر می‌داند. بدیهی است ایده نخست عدالت، سپس صلح مورد حمایت حقوق‌دانان و از جمله ریچارد گلدستون، نخستین دادستان دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق می‌باشد. وی نسبت به خط مشی سیاست و اولویت دادن صلح بر عدالت تردید داشت و معتقد بود به بهای نادیده گرفتن عدالت، بی‌توجهی به لزوم کیفر دادن مجرمان و قربانی کردن دوباره بزه‌دیدگان و نادیده گرفتن آلام آن‌ها نمی‌توان به صلح و خصوصاً صلح پایدار رسید. بلکه برای تحقق صلح، باید اول به عدالت توجه کرد و با استقرار عدالت کیفری و کارکردهای متعدد آن نظیر مقابله با بی‌کیفری متهمان نقض حقوق انسانی افراد، کشف حقیقت، دلایل و انگیزه‌های ارتکاب جرائم و ثبت و مستندسازی آن، فردی کردن مسوولیت کیفری، پیشگیری و بازدارندگی از جرائم آتی و تلاش برای بازسازی و باز پروری اجتماعی جوامع مخاصمه زده به استقرار صلح کمک نمود. به عبارت دیگر چنانچه در پی رسیدن به صلح پایدار باشیم و می‌دانیم که صلح پایدار نیز صرفاً نبود جنگ نیست بلکه وجود امنیت می‌باشد؛ این امر از طریق کارکردهای عدالت کیفری محقق می‌شود. لذا ضمن تأکید بر رابطه

1. Harmonious

مثبت صلح و عدالت، بدون عدالت نمی‌توان به صلح دست یافت. عدالت کیفری لازمه تحقق صلح است و لزوماً مقدم بر آن. هیچ صلح مستقر و دیرپایی با قربانی کردن عدالت کیفری و نادیده گرفتن آن تحصیل نخواهد شد. (Goldston, 1997: 5-8) در همین راستا از عملکرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی موقت و به ویژه دادگاه یوگسلاوی سابق به دلیل اسیر نشدن در دام رئالیسم سیاسی و پایان دادن به تردیدها در کنار گذاشتن میلسویچ و کارادزیچ از مذاکرات صلح دیتون و صدور کیفرخواست علیه آنها تقدیر شده است (Akhavan, 1996: 273). عدالت کیفری بین‌المللی برای اولین بار توسط شورای امنیت و در چارچوب فصل هفتم منشور در دستور کار سازمان ملل قرار گرفت. هدف از ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی بود. به عبارت دیگر عدالت کیفری بین‌المللی از روزنه صلح و امنیت بین‌المللی در دستور کار سازمان ملل قرار گرفت. بدیهی است نمی‌توان بدون توجه به شرایط و واقعیات سیاسی بر عدالت کیفری اصرار نمود. لذا این نظریه در عمل نمی‌تواند مبنای تحقق صلح بین‌المللی از رهگذر عدالت کیفری باشد. زیرا صلح اساساً یک امر سیاسی است و نادیده گرفتن واقعیات سیاسی کمکی به تحقق عدالت کیفری و استقرار صلح پایدار نخواهد کرد.

۲-۳. نظریه رقابتی^۱ یا برتری صلح بر عدالت

تئوری رقابتی برعکس دیدگاه فوق، قائل به برتری سیاست بر حقوق می‌باشد و معتقد است جستجوی عدالت بدون ملاحظه واقعیات سیاسی نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت و از محاکمات کیفری که بدون توجه به توافقات و واقعیات سیاسی برگزار می‌شود نمی‌توان بازپروری جامعه مخاصمه زده و استقرار ثبات سیاسی و صلح را توقع داشت. لذا هنگامی که مخاصمه مسلحانه بین‌المللی یا غیر بین‌المللی در جریان است و هر روزه حقوق بنیادین افراد زیادی نقض می‌گردد می‌توان بدون آن که گامی در جهت اجرای عدالت کیفری، محاکمه و مجازات مرتکبان و پاسخگویی به نیازهای قربانیان و اهداف میان مدت عدالت کیفری برداشت؛ با اعلام عفو متهمان نقض حقوق انسانی، به دنبال

1. Adversarial

تحقق صلح و سازش و پایداری توافقات سیاسی بود؛ به شرط آن که چنین صلح و سازشی به نقض حقوق بنیادین انسان‌ها و پستی و رذالت خاتمه دهد. در اینجا حصول چنین صلح و سازشی بر استقرار عدالت کیفری مقدم خواهد بود. اما اگر دستیابی به این صلح، خود مبتنی بر سازش بیجا و مصالحه فاسد و ناسالم باشد؛ دیگر نمی‌توان آن را بر عدالت ترجیح داد. سازش و مصالحه فاسد و ناسالم نیز عبارت است از توافقی که نظام سیاسی مبتنی بر تحقیر و بی‌رحمی سیستماتیک را به عنوان ویژگی دائم آن ایجاد یا حفظ کند. (Avishia Margalit a ragalit, 2005; 28) به نقل از نژندی منش، ۱۳۸۹: ۱۰۸-۱۰۷)

رویکرد رقابتی، صلح را بر عدالت ترجیح می‌دهد و با صرف‌نظر کردن از محاکمه عاملان جنایات بین‌المللی و بی‌پاسخ گذاشتن مطالبات قربانیان در پی استقرار صلح و سازش می‌باشد. این رویکرد به دیدگاه هابز-که جنگ را وضع طبیعی و صلح را ساختگی می‌دانست- بسیار نزدیک است. بدیهی است این دیدگاه که با نادیده گرفتن مسؤلیت کیفری عاملان نقض حقوق انسانی و مطالبات قربانیان و بی‌توجهی به مبانی حقوق بشر در صدد تحقق صلح است، نمی‌تواند جایگاه قابل قبولی در گفتمان صلح و عدالت کیفری داشته باشد.

۳-۳. نظریه مشروط^۱ یا میانه

دیدگاه مشروط یا میانه در صدد جمع دو دیدگاه قبل می‌باشد. دیدگاه مشروط یا میانه با به رسمیت شناختن ملاحظات سیاسی و سیاست زور، بر توسعه تدریجی محاکم کیفری بین‌المللی تأکید می‌کند. چگونگی جمع‌بندی ملاحظات و واقعیات سیاسی با ضرورت اجرای عدالت کیفری مورد توجه این دیدگاه است. حاصل جمع ملاحظات سیاسی قدرت و حقوق و عدالت، که مورد توجه طرفداران ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا بود، مفهومی به نام «مداخله قضایی» را مطرح نمود. مداخله قضایی یکی از اشکال نوین مداخله سازمان‌های بین‌المللی در امور داخلی کشورهای

1. conditional
 2. judicial intervention

مخاصمه زده است نه به منظور حمایت‌های بشردوستانه بلکه برای استقرار مسؤلیت کیفری فردی برای متهمان و مسؤولان نقض حقوق بشر دوستانه و توجه به نیازهای قربانیان و به عنوان گامی در جهت تحقق صلح و امنیت بین‌المللی. نظریه مشروط، گاهی نظریه گروسیوسی یا عقل‌گرایی نامیده می‌شود و در صدد است با قبول و تأیید منطق قدرت در جامعه بین‌المللی و نقش آفرینی آن، دولت‌ها و سایر تابعان حقوق بین‌الملل را ملزم به رعایت قواعد و هنجارهای بین‌المللی نماید. بدین سان نظام نو بین‌المللی که بر حمایت از «حقوق بشر» و سایر ارزش‌های مشترک میان انسان‌ها نظیر «صلح» تمرکز دارد، آرام آرام از شکاف‌های به وجود آمده در نظام کهنه حقوق بین‌الملل سر بر می‌آورد و مفهوم «حاکمیت» و «منع مداخله در امور داخلی کشورها» را به چالش جدی می‌کشد. (شهبازی، ۱۳۸۸: ۲۰)

طرفداران هابز یا واقع‌گرایان روابط بین‌المللی را صحنه رقابت و جنگ مداوم بر سر منابع محدود تلقی می‌کنند و دستیابی به موازنه قدرت براساس سیاست زور و قدرت و نادیده گرفتن عدالت را یگانه راه استقرار صلح می‌دانند. «نظم» مهم‌ترین ارزشی است که آن‌ها در پی حفظ آن هستند ولو «نظم ناعادلانه». لذا واقع‌گرایان از دیدگاه «رقیب» حمایت می‌کنند. در مقابل طرفداران کانت، «بشریت» را عالی‌ترین ارزش می‌دانند و در پی حفظ کرامت و ارزش‌های ذاتی انسان می‌باشند و در این راه جستجوی عدالت را اجتناب ناپذیر می‌دانند. عدالت از یک سو احترام به حقوق بشر را تقویت می‌کند و از سوی دیگر با به رسمیت شناختن مسؤلیت کیفری فردی ناقصان جدی حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه به استقرار حاکمیت قانون منجر می‌شود و صلح پایدار را محقق می‌کند. تحقق صلح پایدار مستلزم حاکمیت قانون با توسل به عدالت کیفری بین‌المللی است. لذا طرفداران کانت از دیدگاه «هماهنگی» اجتناب می‌نمایند و با تأکید بر حاکمیت قانون و حقوق بشر نظریه «مشروط» را فرا روی استقرار صلح پایدار می‌دانند.

۴. سیاست عملی! عدالت کیفری بین‌المللی قربانی «صلح»

با پایان جنگ جهانی دوم، جهان متفقاً فریاد «دیگر هرگز تکرار نخواهد شد» را سر داد.

هر چند این قول صادقانه بود اما معلوم شد که عملی کردن آن آسان نیست. تنها در قرن بیستم بیش از ۲۵۰ مخاصمه رخ داده که منجر به مرگ حدوداً ۷۵ تا ۱۷۰ میلیون نفر شده است (Ntanda Nsveko, 2008: 373). اعدام‌های غیر قانونی، شکنجه، تجاوز به عنف و دیگر نقض‌های حقوق بشر و بشردوستانه مکرراً ارتکاب می‌یابند و در اغلب موارد ملاحظات سیاسی به مرتکبین نقض گسترده حقوق بشر اجازه می‌دهد که بدون کیفر به کار خود ادامه دهند. اما به موازات این حقیقت تلخ جهان همیشه خشن ما، تعهد اخلاقی منبعث از قول پس از جنگ جهانی دوم و دور نمای صلح، عدالت و حقیقت مرتبط با آن نیز وجود دارد.

مرزهای حقوق بشر را تنش همیشگی میان سیاست عملی و مطالبه مسئولیت کیفری ترسیم می‌کند. سیاست عملی یعنی جستجوی توافقات سیاسی بدون توجه به محدودیت‌های اخلاقی یا به عبارت دیگر اصول، سیاست‌ها یا دیپلماسی مبتنی بر ملاحظه اوضاع و احوال، شرایط و واقعیات. به جای آن که اصول سیاست و دیپلماسی مبتنی بر ملاحظات ایدئولوژیک یا اخلاقی باشد. این رویکرد نزدیک به پراگماتیسم است و متضمن پیگیری سیاست‌های عملی، زورمدارانه، غیراخلاقی و ماکیاوولی است. بدین ترتیب این رویکرد نفع‌انگارانه غالباً با عدالت و به ویژه عدالتی که قربانیان نقض فاحش حقوق بشر در جستجوی آن می‌باشند، در تضاد مستقیم قرار دارد. بی کیفری چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی نتیجه سیاست عملی است و مصالح سیاسی را بر مواجهه با مسئولیت کیفری ترجیح می‌دهد (Emery, 1995: 449); (Bassiouni, 2000: 214). همانطور که هابز بر صلح ساختگی تأکید می‌کرد و رئالیست‌های سیاسی نیز تصمیم‌گیری در مورد جنگ و صلح را صرفاً بر اساس ضرورت سیاسی و منافع ملی انجام می‌دهند و ملاحظات اخلاقی را در آن دخالت نمی‌دهند، سیاست علمی نیز توافق سیاسی برای حصول صلح را بدون محدودیت‌های اخلاقی، ایدئولوژی و عدالت دنبال می‌کند.

برعکس، لیبرالیسم سیاسی که برگرفته از افکار کانت است و از نظریه مشروط حمایت می‌کند بر این باور است که مسئولیت کیفری جنگ‌افروزان و متهمان اصلی جرائم بین‌المللی و توجه به نیازهای قربانیان مؤلفه غیر قابل انکار پروسه پایان بخشیدن

به مخاصمه و استقرار صلح است.

ممکن است سیاست عملی مشکلات آنی یک مخاصمه را حل کند اما همانطور که تاریخ نشان داده، دستاوردهای آن معمولاً به بهای عدم ثبات سیاسی و سازش کوتاه مدت بوده است (Montville, 2008: 369-370). نیل به صلح واقعی بدون در نظر گرفتن نیازهای قربانیان و بدون افشای حقیقت برای قربانیان و جامعه زخم خورده و فروپاشیده دشوار است. نیل به صلحی مستحکم‌تر نیازمند مسؤلیت کیفری و تحقق اهداف میان مدت نظیر بازدارندگی، حاکمیت قانون، بازپروری اجتماعی و احترام به حقوق بشر می‌باشد. «جستجوی عدالت کیفری و مسؤلیت کیفری فردی نیازهای بنیادین بشر را برآورده می‌کند و ارزش‌های بنیادی ضروری برای اجتناب از مخاصمات آتی را دیکته می‌کند. به این دلیل، قربانی کردن عدالت و مسؤلیت کیفری برای فوریت سیاست عملی یعنی ترجیح مصلحت کوتاه مدت بر ارزش‌های انسانی پایدارتر» (Montville, 2008: 369-370).

تعارض میان سیاست عملی و عدالت کیفری کمتر به چشم می‌آید و معمولاً از نگاه عامه مردم پنهان می‌ماند. زیرا غالباً تصمیمات مربوط به سیاست عملی در مذاکرات مخفیانه یا از طریق فرایندها و اصولی اتخاذ می‌شود که در صدد تحریف حقیقت و گمراه نمودن افکار عمومی می‌باشند. برخی از این مکانیسم‌های پنهان کاری، ماهیتی رسمی دارند. برای مثال در تعیبه ساز و کارهای قضایی عنصری ضعیف گنجانده می‌شود تا ظرفیت ضمانت اجرای مسؤلیت کیفری از این سازوکارها سلب گردد (Rene Bores, 1988: 125-128). به عبارت دیگر چنانچه مذاکره کنندگان در صدد کم‌رنگ نمودن عدالت کیفری باشند عمده‌تأثیر آن‌ها و سازوکارهای قضایی را فاقد اثر می‌نمایند. به عنوان مثال علی‌رغم ایجاد ساز و کارها و نهادهای کیفری می‌توان با گنجانیدن محدودیت‌های بوروکراتیک، لجستیک و مالی، آن‌ها را نا کارآمد یا کارایی آن‌ها را محدود کرد و به اهداف سیاست عملی دست یافت (Rene Bores, 1988: 125-128). ایجاد و تقویت ساز و کارهای حقوق بشر پس از جنگ جهانی دوم و ارتباط نزدیک آن با شعار «دیگر هرگز تکرار نخواهد شد» به تعارض میان سیاست عملی و عدالت کیفری رسمیت بخشید. زمانی که قرار باشد با خشونت‌های سیاسی افراطی نظیر مخاصمه مسلحانه اعم از

بین‌المللی یا غیر بین‌المللی یا جنایات ارتكابی توسط رژیم‌های توتالی‌تر مواجه شویم، این مسائل جدی‌تر می‌شوند. هر چند جامعه جهانی در مواردی با این مسائل برخورد کرده، اما بهتر است تنش میان سیاست عملی و عدالت کیفری را در برخی نمونه‌های زیر بررسی کنیم. در بررسی این موارد، می‌توان رشد نگرانی‌ها در خصوص اهمیت مکانیسم‌های رسمی مسؤلیت کیفری و نقش محوری عدالت در استقرار مبانی صلح واقعی و پایدار را مشاهده کرد.

۱-۴. پس از جنگ جهانی اول: سیاست عملی و تجاوز آلمان

یکی از نمونه‌های قابل توجه سیاست عملی در قرن بیستم، پس از جنگ جهانی اول در ارتباط با معاهدات صلح میان متفقین و آلمان و عثمانی حادث شد. در خصوص آلمانی‌ها، معاهده ۱۹۱۹ ورسای، دو تحول خارق‌العاده در مسؤلیت کیفری بین‌المللی در بر داشت. اول: معاهده مبتنایی حقوقی برای محاکمه قیصر آلمان برای آغاز آن چه ما امروز جنگ تجاوزکارانه می‌نامیم، فراهم کرده بود. دوم: محاکمه پرسنل نظامی آلمان برای جنایت جنگی پیش‌بینی شده بود (Bassiouni, 2000: 38). در خصوص تحول اول باید گفت که تهیه کنندگان پیش‌نویس مواد مرتبط معاهده در ماده ۲۲۷ جرمی را که قیصر می‌بایست براساس آن محاکم شود را چنین تعریف کردند: جرمی بزرگ علیه اخلاق بین‌الملل و حرمت معاهدات. جرم مزبور چنان در واژگان سیاسی مبهم تعریف شده بود که به هلند اجازه داد بر این اساس که چنین جرمی طبق تعریف ماده ۲۲۷ وجود ندارد به قیصر پناهندگی سیاسی بدهد. لذا محاکمه‌ای که برای وی در نظر گرفته شده بود، عملی نشد. البته حتی اگر قیصر محاکمه نیز می‌شد، دفاعیه او می‌توانست این باشد که چنین هنجار حقوقی نمی‌تواند براساس اصل قانونی بودن - که در تمامی نظام‌های عمده حقوقی جهان پذیرفته شده است - جرم تلقی گردد. در حقیقت، تهیه کنندگان پیش‌نویس گویا هرگز قصد محاکمه قیصر را نداشتند. ماده ۲۲۷ نمونه‌ای از وضعیتی است که در آن یک هنجار عمومی عامدانه مبهم تعریف می‌شود تا از اجرای مؤثر آن پیشگیری شود و النهایه وسیله‌ای برای حمایت از بی‌کیفری باشد (Moetville, 2008: 372).

تلاش برای اجرای تحول دوم در مسؤولیت کیفری بین المللی یعنی محاکمه جنایتکاران جنگی آلمانی با فعالیت کمیسیون مسؤولیت های آغاز گران جنگ و اجرای مجازات ها (معروف به کمیسیون ۱۹۱۹) که توسط متفقین پیروز در سال ۱۹۱۹ تشکیل شده بود، آغاز شد. فعالیت های کمیسیون نیز تسلیم ملاحظات سیاسی شد (Moetville, 2008: 373). در ابتدا کمیسیون در خصوص جنایت جنگی تحقیق کرد و لیستی ۲۰۰۰۰ نفره را که تصور می کرد باید برای جنایت جنگی محاکمه شوند، جمع آوری کرد. اما طولانی شدن تحقیقات منجر به تهیه لیست، باعث شد سال ۱۹۲۲ یعنی سه سال بعد از آغاز کار کمیسیون، متفقین دادگاه های مورد اشاره در مواد ۲۲۸ و ۲۲۹ معاهده را هنوز تشکیل نداده باشند. در حقیقت آن ها می خواستند بگذارند گذشته ها بگذرد. با کوتاه کردن لیست و کاهش آن به ۸۹۵ نفر و پذیرش مسؤولیت محاکمه توسط دولت آلمان در پی اعتراضات دانشگاهیان و اقشار نخبه، آلمان ۸۹۵ نفر را رقم بالایی دانست. پس از مذاکرات سیاسی گسترده با آلمان این رقم توسط متفقین به ۴۵ نفر کاهش یافت و از این تعداد تنها ۲۲ نفر توسط آلمان در سال ۱۹۲۳ محاکمه شدند. برای یکی از شدیدترین جرائم ارتكابی در طول تاریخ جنگ های دریایی که طی آن یک زیر دریایی آلمانی، یک کشتی بیمارستانی را با ۳۰۰ زخمی غرق کرده، بازماندگان را به رگبار بسته بود، شدیدترین مجازات این محاکمات یعنی سه سال حبس صادر شد (Montville, 2008: 373). در زمان این محاکمات اشتیاق عدالت خواهان و علاقه متفقین فروکش کرده بود. در آن زمان طرفداران سیاست عملی دریافتند که مطالبه عدالت در بدترین حالت، مزاحم آن ها است و در بهترین حالت وسیله ای برای تحقق اهداف آن ها. در این مورد، همچون بسیاری دیگر از وضعیت های مشابه، آن ها گذر زمان را مهم ترین یاور برای فرار از محاکمه و اجتناب از مسؤولیت کیفری و عدالت دانستند.

۲-۴. سیاست عملی و شکست در مواجهه با نسل کشی ارامنه

تحول مهم و غم انگیز دیگر در مسیر تحقق مسؤولیت کیفری بین المللی به واکنش جهان به کشتار دسته جمعی ارامنه توسط دولت عثمانی در سال ۱۹۱۵ باز می گردد. کمیسیون ۱۹۱۹ که بی کیفری جنایت جنگی آلمان را اجازه داده بود، پذیرفت که عثمانی هم

پیمان آلمان-حدود ۲۵۰,۰۰۰ تا ۱۰۰۰,۰۰۰ ارمنی را به عنوان بخشی از برنامه سیاسی خود کشته است. پیش از فعالیت کمیسیون ۱۹۱۹ در این خصوص، طبق حقوق بین‌الملل هیچ هنجار حقوقی بین‌المللی برای مقامات دولتی و دیگر افرادی که علیه شهروندان خود مرتکب جرایمی می‌شوند، مسئولیت کیفری بین‌المللی در نظر نگرفته بود. اما کمیسیون ۱۹۱۹ به این مسأله اشاره نمود که مقدمه کنوانسیون ۱۹۰۷ لاهه به قوانین بشریت استناد می‌کند. از این کمیسیون ۱۹۱۹ به این نتیجه رسید که کشتار سیستماتیک جمعیت غیر نظامی به دنبال سیاست‌های دولت حتی به طور ضمنی، نقض قوانین بشریت است و مقامات ترک که با فعل یا فعل در این فعالیت‌ها درگیر شده‌اند، باید متهم به جرائم علیه قوانین بشریت شوند (Bassiouni, 2006: 552). ایالات متحده و آلمان با چنین برداشتی مخالفت کردند و آن را نقض اثبات‌گرایی حقوقی دانستند و مخالفت رسمی و مکتوب خود را اعلام کردند. جالب توجه آن است که معاهده صلح ۱۹۲۰ منعقد فیما بین متفقین و عثمانی معروف به معاهده سور، مشخصاً محاکمه مقامات ترک را که بسیاری از آن‌ها در بازداشت انگلستان و در جزیره مالت بودند، الزامی دانست. اما به دلیل اعتراض ایالات متحده و ژاپن معاهده سور هرگز لازم‌الاجرا نشد. این معاهده در سال ۱۹۲۳ جای خود را به معاهده لوزان داد که در پروتکلی از آن که هرگز چاپ نشد به تمام افرادی که قرار بود بر اساس معاهده سور محاکمه شوند، عفو اعطا شد (Bassiouni, 2006: 559). دلیل اعطای این عفو، ظهور یک واقعیت ژئوپولیتیک جدید بود که براساس آن ترکیه، دشمن سابق به متحدی ضروری برای مقابله با قدرت در حال ظهور اتحاد جماهیر شوروی کمونیست تبدیل شده بود. از آن جا که خط مقدم مقابله غرب با کمونیسم شوروی، ترکیه بود، متفقین نمی‌خواستند احساسات ملی گرایانه دولت ترکیه را که قویاً کشتار گسترده ارمنی‌ها را انکار می‌کرد، آزرده کنند. در سایه اهمیت سیاسی در حال ظهور ترکیه، تلاش برای مسئولیت کیفری متوقف شد و بی‌کیفری به صورت قانونی از طریق پروتکل چاپ نشده به دست آمد. لذا عدالت برای قربانیان کشتار ارمنی‌ها، قربانی مصالحه سیاست عملی شد. گزارش شده

1. Treaty of Sevres
2. Treaty of Lausanne

است که چند سال بعد در سال ۱۹۳۹، آدولف هیتلر در سخنرانی برای ژنرال‌هایش قبل از حمله به لمی‌هاشدهان گفته است: «امروز چه کسی کشتار آرامنه را به یاد می‌آورد؟ این گفته پیروزی سیاست عملی را به تصویر می‌کشد و به ما خطرات جدی عدم مسؤولیت کیفری برای خشونت‌های سیاسی را یادآوری می‌کند» (Bassiouni, 2006: 559).

۳-۴. سیاست عملی: خلاقیت نورمبرگ و شکست توکیو

پس از جنگ جهانی دوم، متفقین با این مسأله دشوار مواجه بودند که با رهبران عالی رتبه آلمان نازی چه کنند. با توجه به ویرانی‌های دهشتناک جنگ و افشای هولوکاست، فشار زیادی برای اعمال مسؤولیت کیفری وجود داشت. تصمیم برای ایجاد دادگاه نظامی بین‌المللی در نورمبرگ و دادگاه نظامی بین‌المللی برای شرق دور در توکیو نمونه‌های مهم رجحان قانون بر قدرت سیاسی می‌باشند. در حالی که متفقین می‌توانستند هر مکانیسمی را برای مجازات در نظر بگیرند، سیستمی را برگزیدند که ایده‌های ابتدایی مسؤولیت کیفری را محترم می‌شمرد. متهمان می‌توانستند از خود در دادگاه دفاع کنند. در این سیستم دادستان می‌بایست جرم را با ارائه ادله عینی و متقاعد کننده اثبات نماید. این فرایند بر اشتیاق ایالات متحده و دیگر متفقین برای پذیرش ایده جنایت علیه بشریت از طریق تعریف یک جرم جدید به عنوان جنایت علیه بشریت استوار بود. جنایات ارتكابی در جنگ جهانی دوم لزوم بازبینی در ضرورت محاکمه مرتکبین شدیدترین خشونت‌ها را - که بعداً در ماده ۶ (ج) منشور نورمبرگ به عنوان جنایت علیه بشریت عنوان شده بود - را الزامی کرد (Steinmetz, 2012: 27). دادگاه نورمبرگ و دادگاه توکیو تحول تاریخی عمده در استقرار مسؤولیت کیفری فردی در حقوق بین‌الملل بوده‌اند. از طریق این ساز و کارها، سران دولت‌ها مصونیت خود را از دست دادند و دفاع سنتی پیروی از دستور مقامات مافوق نیز از میان برداشته شد. البته ساختار این دو دادگاه بسیار متفاوت بود. دادگاه نورمبرگ ماحصل معاهده لندن ۱۸ اوت ۱۹۴۵ بود که ابتدا میان چهار کشور امضا و بعداً ۱۹ دولت دیگر به آن ملحق شدند. اما در شرق دور، دادگاه توکیو براساس اعلامیه ژنرال مک آرتور که دادگاهی به پیروی از نورمبرگ را تشکیل می‌داد، تأسیس شد. انتصاب قضات نیز براساس همین اعلامیه بود. در حالی که عده کثیری دادگاه نورمبرگ را گام تاریخی مهمی در توسعه هنجارهای بین‌المللی مسؤولیت کیفری

می‌دانند، دادگاه توکیو نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از نهادهای قضایی در جهت حمایت از سیاست عملی استفاده کرد. دادگاه نورمبرگ برای ۲۴ نفر کیفرخواست صادر نمود که از این میان ۲۲ نفر محاکمه شدند. در محاکمات بعدی آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها، روس‌ها و فرانسوی‌ها، ۵۰,۰۰۰ نفر دیگر محاکمه شدند (Steinmetz, 2012: 27-28). اما به دلیل ملاحظات سیاسی روند محاکمه در شرق دور متفاوت از اروپا بود. در آلمان، محاکمات نه تنها در دادگاه نورمبرگ برگزار می‌شد، بلکه محاکماتی نیز در دادگاه‌های متفقین در نواحی اشغالی آن‌ها و دادگاه‌های خود آلمان و دادگاه‌های دیگر کشورها نیز برگزار می‌گردید. اما در شرق دور، محاکمه‌ای در دادگاه‌های ژاپنی برگزار نگردید. ۲۸ نفر در دادگاه توکیو محاکمه شدند و دادگاه‌های نظامی ۱۹ دولت متفق حدود ۵۷۰۰ نفر را در کشورهای مختلف شرق دور محاکمه کردند (Steinmetz, 2012: 28).

دولت ژاپن به حبس شهروندان خود در کشورهای مختلف اعتراض کرد تا این که پس از پایان محاکمات در سال ۱۹۵۱، موفق به انعقاد موافقت‌نامه‌ای شد که بر اساس آن زندانیان ژاپنی می‌توانستند به توکیو بازگردند و مدت حبس خود را در آن جا بگذرانند. معاهده رسمی صلح نیز در سال ۱۹۵۳ در سانفرانسیسکو امضاء شد و در پایان آن دو تن از مهم‌ترین جنایتکاران جنگی که در دادگاه توکیو محکوم شده بودند، به مقام نخست وزیری و وزیر امور خارجه ژاپن رسیدند (Bassiouni, 2006: 554). در آن زمان ایالات متحده، سیاست آتی خود در آسیای جنوب شرق را در گرو ثبات و قدرت ژاپن می‌دانست و لازم بود که ژاپنی‌ها پس از جنگ جهانی دوم احساس حقارت نداشته باشند. در حقیقت ژاپنی‌ها برخلاف آلمانی‌ها برای آن چه که در جنگ جهانی دوم انجام دادند، از نظر اخلاقی احساس گناه نداشتند. فرهنگ آن‌ها نیز مستعد حس حقارت بود و آمریکایی‌ها تلاش کردند آن‌ها را در چنین وضعیتی قرار ندهند. در مقابل، ژاپن به یک شریک قدرتمند ایالات متحده تبدیل شد. لذا ملاحظات سیاسی بر لزوم ایجاد مسئولیت کیفری کار آمد سایه انداخت.

وقتی ژنرال مک آرتور وارد ترکیه شد، امپراتور هیروهیتو آکماکان در قدرت بود. با این که ژاپن نمی‌توانست بدون اجازه صریح امپراتور وارد جنگ شده باشد اما او هرگز

-
1. General Mac Arthur
 2. Emperor Hirohito

برای جرم تجاوز یا هر جرم دیگری متهم نشد. علاوه بر این، هیچ کس برای نقض وحشیانه و غیر انسانی که به «تجاوز نانجینگ» معروف بود، یا آن چه تحت عنوان «زنان آرامش» مصداق بارز بردگی جنسی در تمامی سرزمین‌های تحت اشتغال ژاپن دایر شده بود، متهم یا محاکمه نشد. مک آرتور به جای آن که به مسئولیت کیفری توجه داشته باشد، دادگاه توکیو را طوری بر پا کرد که راهبردی باشد برای اعمال کنترل بر سرزمین‌های اشغال شده و همچنین دادگاهی برای دستکاری عدالت. برای مثال ژنرال یا ماشیتا^۳ در فیلیپین برای جرایمی که از آن‌ها اطلاعی نداشت، محکوم شد. مبنای محکومیت او این بود که یک فرمانده برای آن چه که او باید می‌دانسته نیروهای تحت امر او علیرغم دستور وی به امتناع ممکن است - علیه جمعیت غیر نظامی - مرتکب شوند، مسئولیت کیفری دارد. با این حال ژنرال مک آرتور این محاکمه را دنبال کرد تا مثالی باشد برای اشغال پس از جنگ (Bassiouni, 2006: 555). حال آن که در واقعیت، راهبرد سیاسی راهنمای این محاکمات بود.

ژنرال مک آرتور درست مثل پوتمکین از عدالت، خیال باطلی ایجاد کرد. همانند ژنرال پوتمکین روسی که در کریمه در کنار رودخانه روستاهایی ساخته بود که به کاترین کیبر نشان دهد دهقانان اهل کریمه تغذیه خوبی دارند و راضی می‌باشند، محاکمات شرق دور نیز می‌خواست نشان دهد که عدالت اجرا شده است. در حقیقت آن چه ما در شرق دور شاهد آن بودیم را می‌توان به کنایه «عدالت کیفری بین‌المللی پوتمکین» نامید (Bassiouni, 2006: 556). ما در آن جا تنها شاهد بخش کوچکی از عدالت کیفری، رئالیسم سیاسی و تنها چند محاکمه کارآمد بودیم.

در پایان لازم به ذکر می‌باشد حال که طرفداران سیاست عملی دریافته‌اند نمی‌توانند عدالت را از معادله راهکارهای سیاسی حذف کنند، درست همان طور که پس از جنگ جهانی اول، دوم و بسیاری قضایای دیگر چنین کردند، این خطر وجود دارد که آن‌ها از عدالت برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده کنند. در این حالت نیز، تلاش

1. Rape of Nanjing
2. Comfort women
3. General Yamashita
4. Potemkin
5. Potemkin International Criminal Justice

طرفداران سیاست عملی برای معاوضه و قربانی کردن عدالت ادامه دارد و بی کیفیتی تشویقی است که آن‌ها برای نیل به راهکار سیاسی به رهبران مخاصماتی که مرتکب جرائم وخیمی شده‌اند، عرضه می‌کنند.

۵. تقسیم‌بندی‌های صلح

مفهوم صلح، مسأله‌ای نه صرفاً نظری بلکه دارای جنبه‌های عملی و کاربردی است. برای شناخت این معنا، نه تنها باید به سراغ پدیده‌های ضد صلح رفت بلکه باید سراغ علوم جامعه‌شناسی و فلسفه نیز رفت. تفکر سنتی صلح، تنها به جلوگیری از جنگ معطوف بود و چون از جریان مستمر صلح‌زایی مبتنی بر مبارزه با نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی به دور بود؛ هیچ‌گاه توفیقی به دست نیاورد. صلح سنتی، به حفظ وضع موجود و آرام‌سازی فضای ملتهب- با تمامی نابرابری‌های حاضر- می‌انداشید و بدین ترتیب، ناخواسته «نابرابری‌ها» را به عنوان عوامل مولد جنگ و خشونت حفظ و تقویت می‌کند. در حالیکه تفکر مدرن، صلح را بیانگر وضعیتی می‌داند که در آن همه انسان‌ها از ارزش‌های والای انسانی برخوردار باشند و فارغ از مذهب، قومیت، نژاد ... با برخورداری از حقوق اولیه انسانی خویش و بدون ترس از بیان عقاید خود در امنیت زندگی کنند. لذا هر عاملی که مؤلفه‌های چنین زندگی را آسیب‌پذیر نماید؛ تهدید کننده صلح تلقی خواهد شد. تعریف صلح، خود شاخص و معیاری برای فهم نوع نگرش راجع به مسائل انسانی، عمق تفکر و بینش راجع به الزامات زیست جمعی است. لذا تعریف و تبیین صلح به ما کمک می‌کند دیدگاه خود را راجع به آن چه که از استقرار صلح مد نظر داریم، به روشنی مشخص نماییم. برای تبیین مفهوم صلح دسته بندی‌هایی نظیر صلح سلبی و ایجابی، ملی و بین‌المللی، صلح پیشا جنگ و پساجنگ ارائه می‌شود.

۵-۱. صلح سلبی و ایجابی

صلح سلبی یا منفی ناظر بر نبود جنگ است و ممکن است همراه با قبول وضعیت‌های ناعادلانه باشد (Cortright, 2008: 6). جنگ، خود مفهومی حقوقی است و ناظر بر کاربرد وسیع نیروهای نظامی به منظور تهدید یا نقض تمامیت ارضی دولت‌ها و استقلال و حاکمیت سیاسی آن‌ها است. بنابراین صلح سلبی به معنای نبودن درگیری نظامی است.

در حالیکه صلح سلبی باید فقدان تمام موقعیت‌های سالب امنیت، آرامش، رفاه و همزیستی مسالمت آمیز دولت‌ها - که درجه آن‌ها کمتر از جنگ است - را در بر گیرد نظیر جنگ سرد، جنگ‌های اقتصادی و روانی، سلطه بیگانه، سیاست‌های نژادپرستی و نقض گسترده و سیستماتیک حقوق انسانی. اما صلح سلبی یا منفی، صلح حداقلی است و بدون این که تلاش برای حذف موانع ساختاری و ماهوی صلح میان انسان‌ها، قومیت‌ها، جوامع انسانی، ملت‌ها، فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و دولت‌ها را سرلوحه کار خود قرار دهد؛ تنها بر حفظ وضع موجود تأکید می‌ورزد (ساعد، ۱۳۸۹: الف: ۲۲)، هر چند وضع حاضر چندان صلح آمیز نیز نباشد. لذا این دیدگاه مورد اقبال نظریه‌پردازان واقع‌گرا است.

در مقابل، صلح ایجابی یا صلح مثبت، به شرایط اجتماعی اشاره دارد که در آن استثمار به حداقل رسیده یا از بین برود و خشونت آشکار یا پدیده خشونت ساختاری نیز وجود نداشته باشد (مه پیشانیان، ۱۳۹۰: ۲۴). به عبارت دیگر صلح مثبت، مبتنی برگذار از حداقل شرایط صلح به سمت حداکثر سازی وضعیت‌هایی است که در آن زندگی پایدار انسان در محیط‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اکولوژی فراهم گردد. این امر مستلزم ایجاد تغییر بنیادین در وضع حاضر است. به همین دلیل، صلح پایدار و واقعی را هرگز نمی‌توان در بستر ادامه وضعیت موجود جستجو کرد. بلکه باید شرایط موجود را مغایر صلح و همه بازیگران را متعهد به از میان برداشتن موانع صلح دانست. لذا نه تنها نباید اقداماتی انجام داد که در روند استقرار صلح مانع ایجاد کند، بلکه برای استقرار صلح باید اقداماتی به نفع حقوق بشر، توسعه، امنیت و عدالت انجام شود. صلح ایجابی، مقوله‌های حقوق همبستگی نظیر حق بر توسعه، میراث مشترک بشریت، محیط زیست را نیز در بر می‌گیرد. در واقع پیوستگی این حوزه، جامعه بین‌المللی را به انجام اقداماتی جامع و هماهنگ فرا می‌خواند زیرا صلح در این معنا، نه تنها ناظر به جنبه‌های سخت درگیری یعنی رویارویی نظامی و مسلح افراد و دولت‌هاست بلکه علل، موجبات و بسترهای نرم‌افزاری نظیر عوامل اعتقادی، فکری و فرهنگی و نابرابری اجتماعی و اقتصادی را نیز در بر می‌گیرد (Galtung, 2004: 48). بنابراین، در حالی که صلح منفی صرفاً از بروز خشونت ظاهری جلوگیری می‌کند؛ صلح مثبت به از میان بردن خشونت ساختاری در جامعه می‌اندیشد. خشونت ساختاری



که در نظریات «گالتونگ» مطرح شد به موانع موجود بر سر راه رشد و شکوفایی اطلاق می‌گردد. خشونت ساختاری زمانی وجود دارد که نیازهای اقتصادی و اجتماعی افراد به نحو مناسبی فراهم نشده باشد و توزیع مجدد منابع و امکانات عادلانه صورت نگیرد (برتون، ۱۳۸۸: ۱۲۴). به عنوان مثال از دلایل بروز نسل‌کشی در رواندا می‌توان به سیاست‌های تبعیض آمیز دولت بلژیک پس از انقال رواندا به عنوان مستعمره به این دولت پس از جنگ جهانی اول اشاره کرد. بلژیک اقلیت چهارده درصدی توتسی را بر اکثریت هشتاد و پنج درصدی هونفر برتری بودن در شناسنامه افراد قید می‌شد و یک هوتو ثروتمند می‌توانست هویت خود را به یک توتسی تغییر دهد تا از احترام و امکانات بیشتری برخوردار باشد. در پی سقوط هواپیمای حامل رئیس جمهور رواندا در آوریل ۱۹۹۴، افراط‌گرایان هوتو، جبهه هواداران رواندا را -که توتسی بودند- مسوؤل این حمله دانست و شروع به نسل‌کشی کرد.

در مجموع، «گالتونگ» صلح را به معنی همکاری، همگرایی و وفاق میان جوامع انسانی برای دستیابی به جهانی بهتر می‌داند (ساعد، ۱۳۸۹: ۴۴). این دیدگاه، بر مبانی آرمان‌گرا استوار است و حداقل حفظ وضع موجود را به حداکثر همکاری و وفاق میان انسان‌ها و گروه‌های انسانی برای از میان بردن زمینه‌های خشونت ارتقاء می‌دهد. به همین دلیل طرفداران صلح مثبت، گاه برای نابودی خشونت، به تقویت هویت بین‌المللی یا جهانی به منظور پیشگیری از اختلافات قومی، مذهبی و نژادی تاکید می‌نمایند و خواستار روابط برابر در درون جوامع در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌باشند (قوام، ۱۳۸۴: ۲۲۱).

در مطالعات صلح باید صلح منفی یا نبود جنگ را از طریق گسترش زمینه‌های تحقق صلح مثبت تعقیب نمود. اما رویه بین‌المللی حاکی از آن است که تلاش برای ایجاد صلح منفی همواره در رأس اقدامات جامعه جهانی بوده است. تلاش‌های جامعه ملل و سازمان ملل راجع به محدودیت و ممنوعیت جنگ میان دولت‌ها و تشویق دولت‌ها به حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات بین‌المللی می‌تواند حاکی از تلاش بی‌وقفه جامعه بین‌المللی برای استقرار صلح منفی باشد. اما بررسی عمیق بسترها و دلایل مادی و

معنوی مخاصمات اخیر حاکی از آن است که فقر، درآمد سرانه پایین، بی سوادگی، بیماری‌های واگیردار، تغذیه و بهداشت ناکافی و تخریب محیط زیست تأثیر عمده‌ای در بروز منازعات معاصر داشته است. انتشار گزارش دستورکاری برای صلح توسط پتروس غالی و تأکید وی بر فرهنگ پیشگیری از درگیری و منازعات و همچنین اقدامات یونسکو برای تمرکز دهی به اقدامات دولت‌ها حول محور فرهنگ صلح، بارزترین جلوه‌های عملکرد سازمان ملل و سازمان‌های وابسته به آن در زمینه توجه به صلح مثبت بوده است (ساعد، ۱۳۸۹ ب: ۲۶). اگرچه اقدامات شورای امنیت در پاسداری سیاسی از صلح و امنیت بین‌المللی بیشتر ناظر به صلح منفی بوده است اما ایجاد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی یوگسلاوی و رواندا را می‌توان تلاش برای پیشبرد رویکرد صلح ایجابی تلقی نمود. رویکردی که کارکردهای عدالت کیفری بین‌المللی و همچنین تأسیس دیوان کیفری بین‌المللی آن را تقویت نمود. ایجاد دادگاه کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا و محاکمه عاملان تخلف‌های حقوق بشری اگر چه نتوانست تبعیض، نابرابری‌های اجتماعی-اقتصادی و خشونت ساختاری نهادینه شده در این جوامع را از میان بر دارد اما حداقل این پیام را به آتش افزوزان این کارزار فرستاد که اقدامات آن‌ها در بر افروختن آتش جنگ و نسل کشی بی پاسخ نمی‌ماند. این امر از طریق بازدارندگی از ارتکاب جنایات آتی به عنوان یکی از کارکردهای فایده انگارانه عدالت کیفری قابل تحقق است. (Menneck, 2007: 319-339) بازدارندگی عبارت است از توانایی یک نظام حقوقی برای منصرف نمودن فرد از رفتارهای مجرمانه از طریق تهدید به مجازات یا دیگر جلوه‌های عدم تأیید. (Akhavan, 1998: 741) بازدارندگی در عدالت کیفری بین‌المللی به دو وجه خاص و عام قابل تحقق می‌باشد. بازدارندگی خاص ناظر به آن است که با تعقیب و محاکمه تعدادی از افراد مسؤول یا مباشران خشونت‌های گسترده و سیستماتیک در مخاصمه مسلحانه، سایر افراد درگیر منازعه از ترس مجازات از ارتکاب رفتارهای غیر انسانی و جرائم خشونت بار سرباز زنند. بازدارندگی خاص از یک سو تأکید دارد چنانچه محاکم کیفری بین‌المللی اراده سیاسی، منابع مالی، پرسنل، نیروی کارشناسی، صلاحیت اجرایی دستگیری متهمان اصلی، دادستان، شهود و ادله کافی برای حمایت از صدور کیفرخواست داشته باشند؛ جلوگیری فوری از ارتکاب خشونت‌های قریب الوقوع در منازعات جاری امکانپذیر خواهد بود (kritz,1997:127). از سوی

دیگر بازدارندگی خاص با ناتوان‌سازی مجرمان از طریق تحت تعقیب قرار دادن آن‌ها پیوند می‌خورد. زیرا حتی دیکتاتورهایی که هرگز مورد محاکمه قرار نمی‌گیرند از آثار و نتایج صدور کیفرخواست بیش از هر چیز واهمه دارند. صدور کیفرخواست و تحت تعقیب قرار دادن نقش آفرینان منازعات داخلی منجر به محاق رفتن آن‌ها و کارآمد در جلوگیری از ارتکاب بی‌پروای اعمال غیرانسانی می‌باشد (Goldston, 1995: 620). بازدارندگی عام نیز از طریق تأکید بر کارکرد ویژه و درازمدت محاکم کیفری بین‌المللی بر جلوگیری از ارتکاب آتی جرائم از طریق اعلام علنی و وسیع مجرمیت تأکید دارد (Levitt, 2001: 196). بازدارندگی عام و خاص در بهترین حالت می‌توانند مانع ارتکاب اعمال غیر انسانی در آینده شوند.

بازدارندگی درکنار سایر اهداف و کارکردهای عدالت کیفری بین‌المللی به استقرار صلح ایجابی کمک می‌نماید. پایان بخشیدن به بی‌کیفری، تلاش برای جبران خسارت قربانیان، شنیدن و تأیید سرگذشت آنان، اطلاع یافتن از انگیزه‌ها، دلایل و برنامه‌ریزی‌های به عمل آمده از جرایمی که علیه آن‌ها، بستگان و جامعه‌شان ارتکاب یافته و «بیان حقیقت» که همواره جبران خسارت ارزشمندی برای قربانیان جرائم حقوق بشری است به منزله گام نهادن در راه بهبود و کاهش آسیب‌های ناشی از مخاصمه و درگیری است و دیگر بر صرف نبود جنگ متمرکز نیست. (Clamp, K- Doak, 2012: 339-340)

بازپروری اجتماعی از طریق تلاش برای بازسازی مجدد جامعه مخاصمه زده از هم گسسته و احترام به حقوق بشر و ظرفیت سازی برای حاکمیت قانون از طریق به رسمیت شناختن مسئولیت کیفری برای مرتکبان تخلف‌های حقوق بشری و «بدنام کردن» آسوء رفتارها و ایجاد ضمانت اجرای کیفری برای آن‌ها از دیگر کارکردهای عدالت کیفری بین‌المللی می‌باشند. هنگامی که بدترین اشکال نقض حقوق انسانی تحت نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جنایت جنگی جرم‌انگاری و مجازات می‌گردد بدون شک احترام به حقوق بشر تقویت و به تمام اعضای جامعه نشان داده می‌شود که اقتدار قانون ما فوق تمامی افراد است. (Hampton, 1984) محاکمات، از یک سو نوید بخش

-
1. Social Rehabilitation
 2. labelling

پایان دورانی است که در آن خشونت قومی و نقض سیستماتیک حقوق اولیه انسان‌ها به عنوان یک رفتار عادی و حتی «ارزش» تشویق می‌شد و از سوی دیگر به منزله آغاز دوره‌ای است که بشریت و ارزش‌های والای انسانی در آن مورد احترام و تشویق قرار می‌گیرند. این به معنای کشیدن خط پررنگی میان گذشته و حال می‌باشد. خطی که گذشته تیره و خشونت بار را از آینده روشن و توأم با احترام به شأن انسان جدا می‌کند. (Akhavan, 1998: 741-742, 746-751) محاکمات صرفنظر از اینکه توسط محاکم ملی واقع شوند یا محاکم بین‌المللی، عامل شتاب دهنده گذار از خشونت به سازش و ثبات سیاسی هستند.

عدالت کیفری بین‌المللی فرصتی است برای ارتباط برقرار کردن با فرد متخلف، قربانی، جامعه بزرگ‌تر پیرامون که عمل مجرمانه در آن جا شکل گرفته است. محاکمات تلاش می‌کنند به مجرم، قربانی، جامعه مخاصمه زده و حتی جامعه بین‌المللی بفهمانند که چه رفتاری اشتباه و نادرست بوده است و در عین حال بر هنجارهای موجود در جامعه تأکید کرده و جامعه را از ماهیت غیر قابل قبول رفتار محکوم شده آگاه نمایند. لذا عدالت کیفری بین‌المللی از طریق القاء نرم‌های حقوق بشر دوستانه و احترام به حقوق افراد، باور به حاکمیت قانون را نیز مجدداً مورد تأکید قرار می‌دهد. (Akhavan, 199:748-749) حاکمیت قانون رویکردی انقلابی نسبت به نظم موجود و هنجارهای مقبول ندارد بلکه درصدد تثبیت نظم سیاسی حاکم و استقرار صلح و سازش می‌باشد. (Aucoin, 2007: 38)

اعلام هنجارهای بین‌المللی یکی دیگر از کارکردهای عدالت کیفری بین‌المللی است و به «نظریه اعلامی» معروف است. طبق نظریه اعلامی، هدف اولیه محاکمات کیفری بین‌المللی باید اعلام نرم‌های فراگیر باشد. البته این به معنای نادیده گرفتن سایر اهداف مذکور نیست. این دیدگاه برگرفته از تئوری «امیل دورکهایم» راجع به مجازات است. وی معتقد بود مجازات شکلی از پیام اخلاقی است که برای ابلاغ محکومیت، تقویت همبستگی و وحدت اجتماعی به کار می‌رود. لذا عملکرد صحیح مجازات، حفظ انسجام و همبستگی جامعه است. زیرا جرائم اعمالی هستند که نرم‌های مقدس، اخلاقی و

1. Expressive Theory
2. Emile Durkheim

بنیادین جامعه را نقض می‌کنند. مجازات به عنوان یک پاسخ جمعی که قدرت واقعی نظم اخلاقی مشترک رامتجلی و دوباره تأیید می‌کند؛ نقش مهمی در جلوگیری از سقوط اخلاقی جامعه و تقویت، انسجام و تأیید دوباره ارزش‌های اخلاقی و نرم‌های زندگی اجتماعی دارد. به نظر وی، مجازات روشی برای ابلاغ اعتبار قانون و مخالفت با رفتارهای ناقض نرم‌های اخلاقی می‌باشد. (Gorland, 1990: 28-35)

همانطور که ملاحظه می‌شود اهداف و کارکردهای فایده‌انگارانه عدالت کیفری بین‌المللی صرفاً بر نبود جنگ تأکید ندارند بلکه در تلاش‌اند با رفع نابرابری‌های ناشی از جنگ به استقرار صلح ایجابی کمک کنند. رویکرد صلح ایجابی در مقدمه اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی نیز منعکس شده است. مقدمه دیوان ارتکاب این جنایات را تهدید صلح، امنیت و رفاه جهانی می‌داند. ابدیهی است واژه «رفاه جهانی» فراتر از فقدان جنگ است و می‌توان بیانگر ضرورت رفع خشونت ساختاری در جوامع باشد. به علاوه از میان جنایات مشمول صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی، جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی در غیر مخاصمه مسلحانه نیز ارتکاب می‌یابند و محاکمه مرتکبان این جنایات در حالت عدم وقوع مخاصمه مسلحانه نیز محتمل است. عدم محدودیت صلاحیت دیوان کیفری بین‌المللی به جنایات ارتکابی در مخاصمه مسلحانه بیانگر آن است که کارکرد دیوان به غیر مخاصمه مسلحانه نیز قابل تسری است و از تلاش برای نبود جنگ و صلح منفی فراتر می‌رود و از طریق کارکردهای میان مدت عدالت کیفری بین‌المللی در راه تحقق صلح مثبت گام می‌نهد.

۲-۵. صلح ملی و بین‌المللی

صلح که وضعیتی اجتماعی است متناسب با نوع جوامع اعم از داخلی یا بین‌المللی می‌تواند جلوه محلی، داخلی یا بین‌المللی داشته باشد. صلح مورد مناقشه در حقوق بین‌الملل غالباً صلح بین‌المللی است که به دلیل قابلیت انعطاف مفهوم و اجزای صلح و ارتباط متقابل جوامع داخلی با جامعه بین‌المللی و تأثیر منافع این دو بر یکدیگر، ممکن

1. "... Recognizing that such grave crimes threaten the peace, security and well-being of the world..."

Rome statute of the international Criminal Court, preamble. <https://www/icc-cpi.int/resource-library/documents/rs-eng.pdf>

است صلح ملی و محلی را نیز در بر بگیرد و آن را تحت الشعاع قرار دهد. عکس این موضوع نیز صادق است یعنی صلح محلی و ملی نیز چنانچه به مخاطره افتد می‌تواند صلح بین‌المللی را متأثر نماید. عملکرد سازمان ملل متحد و ارکان آن در اواخر قرن بیستم در توسعه تدریجی صلاحیت‌های صرفاً ملی به صلاحیت‌های بین‌المللی حاکی از آن است که برخی موارد خشونت و نقض سیستماتیک حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه درون جوامع ملی و حتی علیه پاره‌ای از اقلیت‌های قومی، نژادی یا مذهبی یک کشور ممکن است تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی محسوب شود. در این فرض، صلح بین‌المللی نه صرفاً تابعی از روابط دولت‌ها بلکه متضمن روابط بهینه دولت‌ها با اتباع خود و حتی روابط دوستانه و غیر خشونت‌آمیز انسان‌ها با یکدیگر و در درون جوامع ملی است (ساعد، ۱۳۸۹ ب: ۲۸-۲۷). نقض سیستماتیک گسترده حقوق بشر و حقوق دوستانه در یوگسلاوی سابق و رواندا نیز تهدید و صلح و امنیت بین‌المللی تلقی شد و ایجاد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا توسط شورای امنیت نیز با هدف حفظ صلح و امنیت بین‌المللی انجام شد. اساسنامه دیوان کیفری بین‌المللی نیز تصدیق نمود این جنایات صلح، امنیت و رفاه جهانی را تهدید می‌نماید. به این ترتیب عدالت کیفری با صلح بین‌المللی پیوند خورد. گرچه به دلیل ارتباط تنگاتنگ صلح بین‌المللی و صلح ملی تلاش برای استقرار صلح ملی نیز کمک نماید.

۳-۵. صلح پیشاجنگ و صلح پساجنگ

صلح معمولاً در وضعیت‌های پساجنگ و به عنوان وضعیت مبتنی بر معاهده یا سایر جلوه‌های اراده بازیگران بین‌المللی و به منظور خاتمه بخشیدن به منازعات مسلحانه به کار گرفته می‌شود. مذاکرات صلح و تشکیل کنفرانس‌های صلح به منظور انعقاد معاهدات بین‌المللی صلح جلوه‌ای از صلح پساجنگ می‌باشند. تشکیل محاکم کیفری نظامی بین‌المللی نظیر نورمبرگ، توکیو، یوگسلاوی سابق، رواندا، کامبوج و عراق نیز از مظاهر و جلوه‌های صلح پساجنگ تلقی می‌شوند. اما جنبه پیشاجنگ صلح نیز مهم و قابل توجه می‌باشد. این بعد از صلح نه تنها در جستجوی ثبات، سازش، جلوگیری از وقوع جنگ و خشونت بلکه افزایش و توسعه همبستگی بین‌المللی در وضعیت‌های قبل از جنگ یا به عبارتی وضعیت نه جنگ، نه صلح می‌باشد (ساعد، ۱۳۸۹ الف: ۲۸). در دستورکار صلح

که دبیر کل سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ در پاسخ به اعلامیه ۳۱ ژانویه ۱۹۹۲ سران شورای امنیت ارائه داد، با در نظر گرفتن تفکیک زمانی صلح در مقطع جنگ، سه مفهوم حفظ صلح، استقرار مجدد صلح، تحکیم صلح یا استقرار مجدد صلح بعد از مخاصمه را ایجاد نمود که مبنای عملیات حفظ صلح سازمان ملل را تشکیل می‌دهد.

لازم به ذکر می‌باشد تشکیل محاکم کیفری بین‌المللی نظیر نورمبرگ، توکیو، یوگسلاوی سابق، رواندا از مظاهر و جلوه‌های صلح پساجنگ است. اما ایجاد دیوان کیفری بین‌المللی - به عنوان مرجع دائمی عدالت کیفری - با توجه به جنبه‌های بازدارنده و منحصر به فردش و برخی جنایات مشمول صلاحیتش نظیر جنایت علیه بشریت و نسل کشی - که تحقق آن‌ها منوط به وقوع مخاصمه مسلحانه نمی‌باشد - می‌تواند گامی در تحقق صلح پیشاجنگ تلقی شود.

نتیجه‌گیری

هابز از ترس ناامنی، هرج و مرج و آسیب‌های جنگ به صلح روی آورد. وی ناامنی، بی‌اعتمادی و جنگ را وضع طبیعی و صلح را منوط به اعتماد و اعتماد را امری ساختگی دانست که با ترس و متابعت از دولت محقق می‌شود و نهایتاً صلحی ساختگی و شکننده را به ارمغان می‌آورد. دیدگاه وی مبتنی بر ترس و حداقلی است. این دیدگاه منجر به پیدایش رئالیسم سیاسی گردید که به دولت‌ها توصیه می‌کند روابط بین‌المللی خود را براساس اصل منافع ملی تنظیم نمایند و با افزایش قدرت خود و ایجاد موازنه قدرت با سایر دولت‌ها، بقای خود را تضمین نمایند. حاصل مواجهه این رویکرد با نقض جدی حقوق انسانی، سیاست عملی است که با نادیده گرفتن عدالت، صلح را جستجو می‌کند و عدالت را قربانی صلح می‌نماید. در مقابل، کانت با ارائه فلسفه اخلاق گرای خود تحقق صلح در جامعه بین‌المللی را منوط به تحقق دموکراسی در نظام حقوق داخلی، تضمین مشارکت سیاسی مردم در حکومت، عضویت دولت‌ها در سازمان‌های بین‌المللی و به رسمیت شناختن حقوق اتباع خارجی دانست. اندیشه ای حداکثری که سنگ بنای لیبرالیسم سیاسی را بنا نهاد و حقوق بشر را در دستور کار سازمان ملل قرار داد. تا این زمان تلاش‌های سازمان ملل در ممنوعیت جنگ و تشویق دولت‌ها به حل و فصل اختلافات

بین‌المللی مصداق صلح سلبی بود اما به تدریج سازمان ملل رویکرد صلح ایجابی را در پیش گرفت. شورای امنیت تحت تأثیر فلسفه اخلاق گرایانه کانت، ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی را ضامن حفظ صلح و امنیت بین‌المللی تلقی کرد. این محاکم کیفری از یک سو احترام به حقوق بشر را ترویج می‌کنند و از سوی دیگر با به رسمیت شناختن مسئولیت کیفری فردی حاکمیت قانون را بسط می‌دهند و از طریق کارکردهای میان مدتی نظیر بازدارندگی، توجه به نیازهای قربانیان، بازپروری اجتماعی، احترام به حقوق بشر و اعلام هنجارهای بین‌المللی قدم در راه تلاش برای رفع خشونت ساختاری ناشی از جنگ می‌گذارند. از آنجا که عدالت در دستور کار سازمان ملل نبود و برای اولین بار عدالت کیفری بین‌المللی از روزنه تحقق صلح بین‌المللی در دستور کار شورای امنیت قرار گرفت سازمان ملل ناگزیر از تبیین رابطه صلح و عدالت کیفری بود. نظریه مشروطه یا میانه مورد توجه و اهتمام شورای امنیت قرار گرفت. نظریه‌ای که با به رسمیت شناختن و ملاحظه واقعیات سیاسی از ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی حمایت می‌کند. طرفداران کانت نیز با تلاش برای استقرار مسئولیت کیفری فردی در قالب نظریه مشروطه، حاکمیت قانون و حقوق بشر را ارتقاء می‌دهند. این امر از یک سو با بازدارندگی از ارتکاب جنایات آتی به ارتقاء حقوق بشر و تحقق صلح مثبت کمک می‌کند و از سوی دیگر محاکمه عاملان نقض حقوق بنیادین بشر باعث پیش بینی پذیری نتایج رفتار غیر قانونی می‌گردد و بر امنیت صحنه می‌گذارد. لذا ضمن تأیید اثبات فرضیه پژوهش، اقدام شورای امنیت در ایجاد محاکم کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا به عنوان اقدامی برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را باید در چارچوب بزرگ‌تری ملاحظه نمود و آن رویکرد ارتقاء و توسعه حقوق بشر است که سازمان ملل با پایان جنگ سرد به تدریج در دستور کار خود قرار داد و هر یک از ارکان مختلف این سازمان کوشید به فراخور اشتغالات خود پای در راه تحقق آن نهند. دیدگاهی که متأثر از لیبرالیسم سیاسی و افکار کانت بود. اگر چه ویژگی‌های خاص جامعه بین‌المللی در تساوی حاکمیت دولت‌ها، فقدان حاکمیت برتر و بلامنازع و از طرفی در هم تنیدگی شدید آن با سیاست، دیپلماسی و منافع قدرت‌های بزرگ مانع اقدامات عاجل و قاطع در مواجهه با تمامی مصادیق نقض گسترده و سیستماتیک حقوق انسانی گردیده است و همچنان در پاره‌ای موارد شاهد سیاست عملی و رجحان صلح به بهای نا دیده گرفتن عدالت برای قربانیان نقض حقوق بشر هستیم. مهم تر آن که آینده

پیش روی حقوق بین‌الملل همچنان احترام به حقوق بشر و تلاش برای رعایت آن را از طریق عدالت کیفری بین‌المللی است. ایجاد دیوان کیفری بین‌المللی شاهد این مدعاست. نهاد دائمی متولی عدالت کیفری بین‌المللی که علیرغم تمامی انتقادهایی که به عملکرد آن شده امید بخش توسعه فرهنگ احترام به ارزش‌های ذاتی و حقوق بنیادین انسانی است.

منابع:

- بارانی، محمد. (۱۳۹۰). «آراء و عقاید امانوئل کانت در زمینه حقوق بین‌الملل (فلسفه حقوق بین‌الملل امانوئل کانت)»، *مطالعات بین‌المللی پلیس*، شماره پنجم، صص ۱۶۸-۱۴۷.
- برتراند، راسل. (۱۳۶۵). *تاریخ فلسفه غرب*، ترجمه نجف دریابندری، جلد دوم، تهران: نشر پرواز.
- بوتون، گاستون. (۱۳۸۸). *جامعه‌شناسی صلح*، ترجمه هوشنگ فرخجسته، چاپ اول، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- تیموآیراکسینین، آرتوسیتتن. (۱۳۸۵). «نظر کانت در باب هابز، صلح و فرمانبرداری»، مترجم عبدالرسول حسینی فر، *فلسفه و کلام*، شماره دوازده، صص ۱۵۲-۱۲۹.
- جعفری، شاهو. (۱۳۸۹). «حق بر صلح و رویکرد نظام حقوقی بین‌المللی»، *حق بر صلح عادلانه*، نادر ساعد، مجمع جهانی صلح اسلامی، صص ۲۲۰-۱۷۹.
- ساعد، محمد جعفر. (۱۳۸۹). «صلح و عدالت مفهوم، بر هم کنش و چشم اندازه‌های عملی»، *حق بر صلح عادلانه*، ساعد، نادر، صص ۵۵-۳۹.
- ساعد، نادر. (۱۳۸۹). گفتمان صلح عادلانه، «مبنا و معنا»، *حق بر صلح عادلانه*، ساعد، نادر، صص ۳۹-۱۷.
- ستون، فرناندو. (۱۳۸۸). *فلسفه حقوق بین‌الملل*، ترجمه محسن محبی، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوق شهر دانش.
- شهبازی، آرامش. (۱۳۸۸). *حقوق بین‌الملل، دیالکتیک ارزش و واقعیت*، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی شهر دانش.

عبدالله خانی، علی. (۱۳۸۳). *نظریه‌های امنیت؛ مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی*، جلد اول، چاپ دوم، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی و مطالعاتی و تحقیقات بین‌المللی ابراز معاصر تهران.

فلسفی، هدایت‌الله. (۱۳۹۴). *صلح جاویدان و حکومت قانون، دیالکتیک همانندی و تفاوت*، چاپ اول، تهران: فرهنگ نشر نو.

قوام، عبدالعلی. (۱۳۸۴). *روابط بین‌الملل: نظریه‌ها، رویکردها*، چاپ اول، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).

گالی، و.ب. (۱۳۹۱). *فیلسوفان جنگ و صلح*، ترجمه محسن حکیمی، چاپ اول، ویراست دوم، تهران: نشر مرکز.

مجتهدی، کریم. (۱۳۸۵). *فلسفه نقادی کانت*، چاپ چهارم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

مجیدی، حسن؛ قربانی، محمود. (۱۳۹۰). «نسبت اخلاق و سیاست در اندیشه امام خمینی -ره- و امانوئل کانت»، *رهیافت انقلاب اسلامی*، شماره شانزده، صص ۶۷-۸۸.

مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۶). *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، چاپ سوم، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسان، (سمت).

مه‌پیشانیان، مهسا. (۱۳۹۰). *مطالعات صلح، مقدمه‌ای بر مفاهیم، گسترده و نظریات*، چاپ اول، تهران: انتشارات خرسندی.

مورگنتا، هانس. جی. (۱۳۷۴). *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ اول، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه.

میر محمدی، معصومه سادات. (۱۳۹۰). «مقایسه صلح پایدار در اندیشه انسان محور کانت و صلح عادلانه در اندیشه متفکران شیعی»، *معرفت ادیان*، سال دوم، شماره چهارم، صص ۱۱۷-۱۴۶.

میسنر، مارشال. (۱۳۸۵). *فلسفه هابز*، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ اول، تهران: مجموعه نام آوران فرهنگ طرح نو.

نژندی منش، هیبت‌الله. (۱۳۸۹). «صلح عادلانه در پرتو اشتغالات و عملکرد دادگاه‌های کیفری بین‌المللی»، *حق بر صلح عادلانه*، نادر ساعد، مجمع جهانی صلح اسلامی، صص ۱۳۲-۹۹.

نژندی منش، هیبت‌الله؛ ضیایی بیگدلی، محمدرضا. (۱۳۸۹). «نقش دادگاه‌های بین‌المللی کیفری در حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی»، *فصلنامه تخصصی فقه و مبانی حقوق اسلامی*، سال ششم، شماره بیستم، صص ۱۷۷-۱۴۳.

نصری مشکینی، قدیر. (۱۳۸۱). «تأملی معرفت‌شناختی بر فلسفه سیاسی هابز و معنا و مبنای قدرت و امنیت در آن»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره‌های ۱۷۷ و ۱۷۸، صص ۳۱-۱۸.

هابز، توماس. (۱۳۸۰). *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ اول، تهران: نشر نی.

وکیل، امیرساعد. (۱۳۸۳). چاپ اول، تهران: مجمع علمی و فرهنگی مجد.

Akhavan, Payam (1996). "The yugoslav Tribunal at Crossroads: The Daton Peace Agreement and Beyond", **Human Rights Quarterly**, Vol. 18, No. 2, pp.259-285.

Akhavan. Payam (1996). "The International criminal Tribunal for Rwanda: The Politics and pragmatics of punishment", **American Journal of International law**, vol. 90 (3), pp. 501-510

Akhavan. Payam (1998). "Justice in the Hauge, Peace in the Former Yugoslavia? A Commentary on the United Nations War Crimes Tribunal", **Human Rights Quarterly**, Vol.20(4), pp.737-816

Aucoin, L. (2007). Building the Role of Law and Establishing Accountability for Atrocities in the Aftermath of Conflict. **The Whitehead Journal of Diplomacy and International Relations**, Vol.8, pp.33-49

Aukerman, Miriam. J (2002). "Extraordinary Evil, Ordinary Crime: A Frame work for under standing Transitional Justice", **Harvard Human Rights Journal**, vol. 15, pp. 40-97.

Bassiouni, M. Cherif (2000). "Searching For Justice In The World of Realpolitik", **International Law Review**, Vol. 12, pp.213-232.

Bassiouni, M. Cherif (2006). "The Perennial Conflict Between International Criminal Justice And Realpolitik", **Georgia State University Law Review**, Vol. 22, (3), pp.213-232.

Cortright, David. (2008). **Peace: A History of Movement and Ideas**, Cambridge: Cambridge University Press.

Emery, Henry. C. (1995). "What is Realpolitik", **International Journal of Ethnics**, Vol. 25, (4), pp.440-463.

- Galtung, Johan (2004). **Transced and Transform: An Introduction to Conflict work**, London, pluto press.
- Garland, D.W. (1990). **Punishment and Modern Society: A Study in Social Theory**, Chicago, University of Chicago Press.
- Goldston R. (1995). "Exposing Human Rights Abuses- A Help or Hindrance to Reconciliation?". **Hastings Constitutional Law Quarterly**, Vol.22,pp.607-621.
- Goldston, Richard.J. (1997). "Assessing the Work of the United Nations War Crimes Tribunals", **Stanchion Journal of International Law**, Vol. 33,pp.1-8.
- Hampton, J. (1984). "The Moral Education Theory of Punishmen". **Philosophy of Public Affairs**, vol. 13 (3), pp. 208-238.
- Kritz,N.J. (1997). "Coming to Terms with Atrocities: A Review of Accountability Mechanism for Mass Violations of Human Rights". **Law and Contemporary Problems**, Vol.5(4),pp.127-152.
- Levitt,3J. (2001). "Developments in4the law International prosecution", **Harvard Law Review**, vol. 114 (7), pp. 1957-2001.
- Menneck, Mortin (2007). "punishing Genocidaires: A Deterrent Effect or Not?" **Human Rights Review**, vol. 8, pp. 319-339.
- Montville, Joseph (2006). "Recenciliation as Realpolitik: Facing the Bardens of History in Political Cooflict Resolution", pp.367-392 in "Identity, Morality and Threat: studies in Violent Conflict", Lexington Books. <http://www.abrahamicfamilyreunion.org/wp-content/uontent/uploads/reconiliation-as-realpolitik-facing-the-burdens-of-history-in-political-conflict-resolution-joseph-n>.
- Ntanda Nseveko, Daniel. D. (2008). "The Role of International Criminal Tribunals in the Promotion of Peace and Justice: The Case of the International Criminal Court", **Criminal Law Forum**, Vol.19,pp.364-382.
- Rene Beres, Louis (1988). "Justice and Realpolitik: International Law and the Prevention of Genocide", **American Journal of Jurisprudence**, Vol. 33, pp.120-139.
- Steinmetz, Kevin. F. (2012). "Wikileaks and Realpolitik", **Journal of Theoretical and Philosophical Criminology**, pp.119-134.

Documents:

- An Agenda for Peace; Preventive Diplomacy and peace- Keeping, UN. Doc. A/47/277, S/24111, 14 Jun 1992, Available at: <http://www.un.org/doc/UNDOC/GEN/N92/259161/PDF>
- Rome Statute of the International Criminal Court, Preamble. <https://www.icc-cpi.int/resource-library/documents/rs-eng.pdf>
- UNGA Res. 38/188/188H, 20 Dec, 1983
- A/ 40/ 533, 26 Aug 1985, paras. 3, 36, 52, 57

websites:

Montville, Joseph. V, "Reconciliation as Realpolitik: Facing the Burdens of History in Political Conflict Resolution", pp. 367-392 Available at: <http://www.abrahamicfamilyreunion.org/wp-content/uploads/2008/12/reconciliation-as-realpolitik-facing-the-burdens-of-history-in-political-conflict-resolution-joseph-n>.

۱۲۴

پژوهش‌های
روابط بین‌الملل

فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین‌الملل،

دوره هشتم، شماره

چهارم، شماره

پیاپی سی ام

زمستان ۱۳۹۷

